



آلترناتیو و Alternative

۳۱
خرداد
۱۳۹۰

در ایران چه خبر است؟
اسپانیا: از خشم تا انقلاب
چرا امام زمان ظهور خواهد کرد؟
آیا مارکسیسم هنوز موضوعیت دارد؟
شیوه پروکرستی نو تاریخ نگاری
به یاد پویان و سلطانیپور
مصاحبه با ژیلبر آشکار

★ پیش به سوی تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر! ★

سرمقاله

در ایران چه خبر است؟

در این شماره می‌خوانید:

- سرمقاله: در ایران چه خبر است؟ (ص ۲)
- چرا امام زمان ظهور خواهد کرد؟ (ص ۵)
- طبقه کارگر و چالش کسب هژمونی (ص ۹)
- اسپانیا: از خشم تا انقلاب (ص ۱۳)
- ژیلبر آشکار امید انقلاب و دگرگونی (ص ۱۹)
- آیامارکسیسم‌هنوز موضوعیت دارد؟ (ص ۲۳)
- شیوه پروکروستی در نوتاریخ‌نگاری (ص ۲۷)
- از امیر پرویز پویان (ص ۳۰)
- شعر: چکامه جهان کمونیست (ص ۳۳)

Alternative Magazine

No. 3

6/22/2011

<http://Alternative-magazine.blogspot.com>

شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران



دفترهای سیاسی تئوریک

تحریم‌های گسترده بین‌المللی، بحران اقتصادی داخلی، جدال‌های و تقابل‌های پایان‌ناپذیر و هر روزه باندها و دستگاه‌های حکومتی، خصلت نامتعارف، استثنایی، "بحران‌زا و بحران‌زی" آن بیش از پیش در معرض دید قرار گرفته است. در حقیقت بر خلاف ظاهر امر و توان و ابهت نمایشی دیکتاتوری‌ها، بحران‌های سیاسی برای آن‌ها بسیار سهمگین‌ترند تا رژیم‌های پارلمانی-دموکراتیک زیرا این دسته دوم وسایل نهادی برای مقابله با بحران‌ها را در اختیار دارند. به عبارت دیگر منبع اصلی بحران یعنی تنظیم رابطه رژیم جمهوری اسلامی با صاحبان سرمایه داخلی و بین‌المللی در چارچوب دولتی سرمایه‌داری از گونه‌ای به شدت نامتعارف و استثنایی، همچون غرشی در کوهستان، انعکاسی چندباره می‌یابد و تشدید می‌گردد. مشکل اینجاست که مارکسیست‌ها در ایران نتوانسته‌اند تئوری دولتی را متناسب با تحولات ایران از سال ۱۳۶۸ (روی کار آمدن دولت هاشمی رفسنجانی) به این سو بپرورند که به عنوان مبنایی برای ارائه تحلیل در سطوحی خردتر عمل کند. اگر چه تلاش‌های متعدد برای تحلیل ماهیت خود جمهوری اسلامی در سال‌های ۶۷-۱۳۵۷ هم به نتیجه محصل و معتبری نرسیده بود. به همین دلیل بررسی ماهیت و پیش‌بینی عاقبت نزاع‌ها و بحران‌ها در سطح دولت و حکومت و تاثیر آن بر سطوح دیگر جامعه به امر دشواری بدل شده است و از سوی دیگر هر گونه تلاش در این زمینه بدون وجود یک دستگاه نظری پایه‌ای، در تحلیل نهایی در سطح یک برخورد ژورنالیستی، گیریم از نوع عمیق و موشکافانه آن (که به هر حال نوعی ژورنالیسم است)، محدود می‌ماند.

به هر روی کمترین نتیجه و هزینه درگیری باند احمدی‌نژاد-مشایی و باند خامنه‌ای-سپاه، ایجاد آشفستگی شدید ذهنی و سیاسی در پایگاه اجتماعی اخص رژیم و نان‌خوران آن و بی‌اعتباری روزافزون

اصطلاح طویلۀ اوژیاس امروز بیش از هر زمان دیگری در سه دهۀ اخیر برانزده دستگاہ‌های حکومتی جمهوری اسلامی است. در اساطیر یونان، اوژیاس پادشاه الیس بود که اصطبل‌بزرگ با سه هزار گاو داشت که به مدت سی سال تمیز نشده بود و هرکول با منحرف کردن آب دو رودخانه آن را تمیز کرد. امروز نیز صحنه سیاست رسمی و حکومتی ایران محل به جولان و تاخت و تاز و درگیری اراذل و اوباش اخص رژیم بدل شده است. ترکیب و بافت نیروهای درگیر، مباحثی که رد و بدل و تصمیماتی که اخذ می‌شود، فضایی کم‌دی-تراژیک، اعجاب‌آور و سورنالیستی را بر صحنه حاکم کرده که در نوع خود تماشایی است. مراکز تقنینی و اجرایی، مدیریت منابع اقتصادی و ثروت کشور، تربیون‌های عمومی، دستگاه‌های امنیتی و نظامی و ... به عرصۀ کشمکش و اره دادن و تیشه گرفتن هر روزه آخوندهای جورواجور، رمال‌ها و جن‌گیرها، منافقین جدید، فتنه‌گران، جریان انحرافی، فراماسونرها، مداح‌ها و روضه‌خوان‌ها تبدیل شده است. رژیم جمهوری اسلامی همه نیروهای بربریتی را که در غشای نازک جامعه مدرن طبقاتی ایران در قرن بیست و یکم کمین کرده‌اند را رها ساخته و ذخیره‌های بیکران تیرگی، جهل و توحش را در ابعادی عظیم و با صرف هزینه‌هایی نجومی نشر می‌دهد. همه آنچه جامعه ایران اگر تجربه انقلاب و تحول سوسیالیستی را از سر می‌گذراند و یا حتی سیر و متعارف تکامل بورژوازی را طی می‌کرد، به عنوان نجاسات فرهنگ بیرون می‌ریخت، اکنون از حلقوم و از هر گوشه و کنار آن به بیرون فوران می‌کند؛ چنین است فیزیولوژی اسلامیسیم حاکم و جمهوری اسلامی در سی و سومین سالگرد حیات خویش؛ در سال ۲۰۱۱.

مهم‌ترین ویژگی عرصۀ سیاست ایران در سال جاری و به ویژه در دو ماه گذشته، بحران فراگیر و رو به گسترش حکومتی بوده است. در بستر

“عمود خیمه” نظام جمهوری اسلامی یعنی شخص خامنه‌ای بوده است؛ امری که اصلاح‌طلبان به هیچ وجه قادر به انجام آن در سطوح گسترده نشدند. اگر چه به نظر می‌رسد باند احمدی‌نژاد با وجود دارا بودن اعتماد به نفس بالای ناشی از اعتقادات هزاره‌گرایانه و اتکاء به عالم غیب، قادر به غلبه بر باند رهبری-سپاه در میادین آتی (انتخابات مجلس شورای اسلامی نهم و ریاست جمهوری یازدهم) نخواهد بود اما کشمکش آشکار این دو، به شکلی روزافزون و تصاعدی به فرسایش اعتبار نظام اسلامی و به مصرف رسیدن مداوم شخص خامنه‌ای و تباهی و بی‌حیثیتی کلیت رژیم خواهد شد.

اما وضعیت اصلاح‌طلبان در این میان حائز اهمیت ویژه‌ای است. برای بررسی وضعیت آنان لازم است اندکی به عقب بازگردیم. اگر شعار “فشار از پایین، چانه زنی از بالا” را به عنوان محور استراتژی “مشروطه‌خواهی” اصلاح‌طلبان در آغاز کار دولت اول خاتمی فرض کنیم، متوجه خواهیم شد که از همان سال‌های نخست و در مقاطع گوناگون ضربات کاری و اساسی بر پیکر این استراتژی وارد شد؛ ۱۸ تیر ۱۳۷۸، ۱۶ مرداد ۱۳۷۹ (صدور حکم حکومتی خامنه‌ای و از دستور خارج شدن طرح اصلاح قانون مطبوعات در مجلس ششم)، خرداد ۱۳۸۲ (اعتراضات سراسری دانشجویی) و ... نتیجه آن شد که بین اصلاح‌طلبان بر سر پیشبرد برنامه متعارف سازی رژیم و منطبق ساختن آن با خواست‌های حداقلی طبقات فرادست شکاف بیافتد و هر گروه پاره‌ای از آن شعار نمادین را به وجه هویتی خود بدل کند؛ گروهی که اعلام موجودیت آنها به شکل سمبلیک را می‌توان انتشار “مانیفست جمهوری خواهی” ابرگنجی (فروردین ۱۳۸۱) دانست، طرح شعار جمهوری خواهی (در مقابل مشروطه‌خواهی)، مقاومت مدنی و فراندوم قانون اساسی (۶۰ میلیون دات کام) دانست. این جریان بر موج سیاست خارجی تهاجمی بوش و وقوع “انقلاب” های رنگی در کشورهای متعلق به بلوک سابق شرق سوار شد اما این موج نهایتاً آنان را به مجالست با اپوزیسیون خارج از کشور کشاند؛ جایی که پیش از آن فعالین و گروه‌های مختلف لیبرال در استقبال از مانیفست گنجی ائتلاف های جمهوری‌خواهانه تشکیل داده بودند.

جریان دیگر از اصلاح‌طلبان با طرح شعار اصلاح‌طلبی مضاعف، میله را از سمت دیگر خم

کرد و در ابعاد سیاسی و فکری به هیات جریان لیبرال-محافظه‌کار در آمد. چکیده این استراتژی را می‌توان در این بخش از سخنرانی حمید رضا جلایی‌پور مشاهده کرد که “من به چانه زنی از بالا اعتقاد دارم و آن فشار از پایین همینی بود که در این چند سال اتفاق افتاد. اگر فشار از پایین باعث شود که بالا بترسد همین می‌شود که شد” (شرق، ۱۰ مرداد ۱۳۸۵، ص ۴). شعار این جریان “انتخابات و صندوق رای، هم استراتژی و هم تاکتیک” بود و از شرکت در هر انتخاباتی با وجود رد صلاحیت اکثریت کاندیداهای اصلاح‌طلب (مانند مجلس هشتم) تحت عنوان “اقتضانات کار

کمترین نتیجه و هزینه درگیری باند احمدی‌نژاد-مشایی و باند خامنه‌ای - سپاه، ایجاد آشفتگی شدید ذهنی و سیاسی در پایگاه اجتماعی اخص رژیم و نان خوران آن و بی‌اعتباری روزافزون “عمود خیمه” نظام جمهوری اسلامی یعنی شخص خامنه‌ای بوده است؛ امری که اصلاح‌طلبان به هیچ وجه قادر به انجام آن در سطوح گسترده نشدند.

سیاسی” دفاع می‌نمود. طرح این گروه در چهار سال نخست دولت احمدی‌نژاد نزدیکی به اصول‌گرایان منتقد احمدی‌نژاد بود؛ طرحی که نهایتاً از دل آن شعار “دولت وحدت ملی” (ائتلاف اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان منهای احمدی‌نژاد) و معرفی میرحسین موسوی به عنوان “اصلاح‌طلب اصول‌گرا” بیرون آمد. در بعد فکری این جنبش کلا قید پروژه “روشنفکری دینی” را زد و به دفاع تام و تمام از سنت‌گرایی (در مقابل بنیادگرایی و “نوگرایی دینی” هر دو) با محوریت نهادهایی چون حوزه علمیه (روحانیت) و بازار (تجار) روی آورد (که هر دو در مقابل دولت احمدی‌نژاد بود). زاویه نقد این جریان نسبت به دولت احمدی‌نژاد به گونه‌ای بود که آن را “سکولاریسم نقاب‌دار” توصیف می‌کرد(۱) (شهروند امروز، آبان ۱۳۸۷). این یک قرائت جدید از ریشه‌های خط امامی اصلاح‌طلبان بود. محمد قوچانی می‌نویسد: “در

عین حال اصلاح‌طلبان به تعبیر دقیق سیدحسن خمینی نسبت خود با رهبر فقید انقلاب اسلامی را تلاش برای اجتهاد در راه امام و بر اساس آرای امام می‌دانند. یعنی امام خمینی را مانند یک مکتب فکری می‌بینند که متناسب با شرایط زمان و مکان و بر اساس اصول مکتب در آن اجتهاد صورت می‌گیرد هم چنان که میان امام خمینی در کشف الاسرار یا ولایت فقیه یا امام در دوره انقلاب و امام در دوره حکومت اسلامی نوعی اجتهاد مبتنی بر اصول شکل گرفته بود. در این مکتب، اصلاح‌طلبان همان اسلام‌گرایان آزادی‌خواهی هستند که گرچه طرفدار استقلال نهاد دین از نهاد قدرت هستند اما با جدایی دین و سیاست مخالفند و گرچه مخالف دینی حکومت هستند اما از حکومت دینی دفاع می‌کنند و اگرچه برای هیچ قشری، حق ویژه حکمرانی قائل نیستند اما دین‌شناسی را در صلاحیت دین‌شناسان می‌دانند و اگرچه در مقام حکمرانی از حقوق همه شهروندان دفاع می‌کنند اما در بیان مسلمانی خود ابایی ندارند و اگرچه در صورت جلب رای مردم احکام اسلامی را اجرا می‌کنند اما در صورت ادبار ملت سعی در اجبار برای اجرای شریعت نمی‌کنند. اصلاح‌طلبان امروز همان اسلام‌گرایان دیرروز هستند با این تفاوت که جریان سبز در حوزه حقوق شهروندی برای جلب رای طبقه متوسط جدید مرزهای تازه‌ای یافته است و شاید همچون انقلاب اسلامی (دسته کم در دهه ۵۰) قصد دارد چتر خود را بر سر طیف گسترده‌ای از نیروهای سیاسی بگستراند. مثلاً از حقوق همه انسان‌ها فارغ از عقیده آنها دفاع کند یا از مشارکت عمده آنها در عرصه سیاست حمایت کند اما هرگز نمی‌تواند به خودزنی روی آورد و هویت تاریخی خود را انکار کند.” (ایراندخت، ۲۱ بهمن ۱۳۸۸)

در مقطع پیش از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ همین فضای ناشی از استراتژی “اصلاح‌طلبی مضاعف” بر کاندیداها و گروه‌های اصلاح‌طلب حاکم بود و به طور خاص میرحسین موسوی با جمع کردن افرادی ناهمگون از اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان در ستاد انتخاباتی خود، به این گفتمان تجلی عینی بخشید. اما حوادث پس از انتخابات در همان گام اول این استراتژی و پیش‌فرض‌هایش را در هم شکست و هم حامیان داخلی راهبرد صندوق رای، هم استراتژی، هم

تاکتیک و هم‌بوق‌چی‌های خارجیش (نظیر نگهدار و بهنود) را به همراهی با اعتراضات مردمی مجبور ساخت. در واقع خودویژگی حوادث سال ۱۳۸۸ (از ۲۲ خرداد تا روز عاشورا) از حیث رابطه با جریان اصلاح طلبی را می‌توان این نکته دانست که این خیزش در سیر تدریجی خود عملاً تمامی استراتژی‌های اصلاح‌طلبانه مطرح‌شده در یک دهه پیش از آن، از اصلاح طلبی مضاعف تا مقاومت مدنی مسالمت‌آمیز، را به شکست کشاند.

-در همان شب ۲۲ خرداد با روشن شدن جایگاه انتخابات در چارچوب رژیم جمهوری اسلامی و با وجود مشارکت بالای مردم به نفع موسوی و پایین بودن ظاهری و رسمی آرای تحریمی (که بتوان مانند انتخابات ۱۳۸۴ تمام تقصیرها را متوجه آنان نمود)، بطلان استراتژی صندوق رای بر همگان آشکار شد.

-در فاصله یک ماه پس از انتخابات و با وجود فشار حداکثری مردم از پایین، رایزنی‌های فشرده موسوی و کروبی و خاتمی و نمایندگان آن‌ها با خامنه‌ای و مقامات رژیم به هیچ نتیجه‌ای نرسید و مشخص شد که رژیم با هیچ سطح فشاری از پایین، مایل به ایجاد حتی حداقلی‌ترین تغییرات نیست.

-در تابستان و پاییز ۱۳۸۸ جنبش، رهبرانش را به دنبال خود می‌کشید اما حوادث روز عاشورا در دی‌ماه نشان داد که مقاومت مدنی و مسالمت‌آمیز را شاید بتوان به عنوان تاکتیکی برای مراحل نخستین جنبش لحاظ کرد اما تبدیل آن به یک دگم و الگویی ثابت و لایتغیر قابل انطباق با فراز و نشیب‌های مبارزه نیست و در یک مرحله جنبش بالاخره از آن گذر خواهد کرد. سیل انتقادهای فزاینده نظریه‌پردازان مقاومت مدنی و غیرخشونت‌بار از کانال رسانه‌های غربی نسبت به اعتراضات رادیکال و ابتکارات مبارزاتی مردمی، پاسخ خود را در ۲۲ بهمن دریافت کرد؛ خیابان کلا در اختیار نیروهای هوادار رژیم قرار گرفت. تمام بحث‌های اصلاح‌طلبانه توسط نیروهای سرکوب‌گر از طریق پاک کردن صورت مساله جمع‌بندی گردید.

اصلاح‌طلبان همواره از خود به عنوان جنبشی "دو پا" صحبت می‌کردند یعنی جنبشی که یک پا در جامعه و پای دیگر در حاکمیت دارد. تجربیات یک دهه گذشته به طور عام و سال ۱۳۸۸ به طور خاص نشان داد که این موجود دو پا در جریان

نزاع‌ها و مبارزات جدی به فلجی تمام عیار دچار می‌شود چرا که مرغ هر دو بخش آن یعنی مردم و حاکمیت در این مواقع تنها یک پا دارد؛ نتیجه آن می‌شود که اصلاح‌طلبان به علت پلاریزه (قطبی) شدن سریع جامعه از طریق رادیکالیزه شدن اعتراضات و مبارزات و گرایش ذاتی حکومت به سرکوب تمام عیار و فوری، به کمای سیاسی فرو می‌رود و تنها پس از حل و فصل بحران به طرق خاص رژیم جمهوری اسلامی و در آستانه انتخابات بعدی مجدداً از خود علائم حیاتی نشان می‌دهد. همین ویژگی دو پا بودن و عوارض ناشی از آن این جریان را از توان حزب سازی و متشکل ساختن

مشکل اینجاست که مارکسیست‌ها در ایران نتوانسته‌اند تئوری دولتی را متناسب با تحولات ایران از سال ۱۳۶۸ (روی کار آمدن دولت هاشمی رفسنجانی) به این سو بیوروند که به عنوان مبنایی برای ارائه تحلیل در سطوحی خردتر عمل کنند. اگر چه تلاش‌های متعدد برای تحلیل ماهیت خود جمهوری اسلامی در سال‌های ۶۷-۱۳۵۷ هم به نتیجه محصل و معتبری نرسیده بود. به همین دلیل بررسی ماهیت و پیش‌بینی عاقبت نزاع‌ها و بحران‌ها در سطح دولت و حکومت و تاثیر آن بر سطوح دیگر جامعه به امر دشواری بدل

پایگاه اجتماعی خویش (حتی در دوران در اختیار داشتن دو قوه و آزادی کامل فعالیت)، علی‌رغم تمام لاف و گزاف‌ها، ناتوان ساخته بود. پدید آمدن بحران ناشی از درگیری باند احمدی‌نژاد با خامنه‌ای، ظاهراً می‌توانست فرصتی برای طرح مجدد گزینه اصلاح‌طلبان باشد اما از آنجا که بحران فوق چون موربانه در حال خوردن سریع پایه‌های قوام کلیت رژیم است و از طرفی دیگر حوادثی نظیر ۲۵ بهمن ۱۳۸۹ سمت و سوی اعتراضات و تحرکات مردمی را نشان می‌دهد، آن‌ها به شیوه خود از این بحران بهره می‌برند؛ با حصر کروبی و موسوی که تا حدودی درگیر و جوگیر نقش‌های تحمیل‌شده به خود شده بودند، فرصت

در اختیار خاتمی قرار گرفته است تا با ادامه استراتژی اصلاح طلبی مضاعف-صندوق رای-سیاسی کاری-سازش کاری و در آستانه انتخابات مجلس نهم از بحران ایجاد شده در سطوح بالای حکومت در جهت تجدید بیعت با خامنه‌ای و پر کردن خلاء ناشی از اخراج احتمالی باند احمدی‌نژاد از حاکمیت استفاده کند. (مشرق نیوز، ۱۰ خرداد ۱۳۹۰) خاتمی در این راه حمایت چهره‌های شاخص و "قهرمانان" اصلاح طلبی نظیر تاج‌زاده را نیز با خود دارد. اما اصلاح‌طلبان جز در صورت "توبه" از "گناهانشان"، صلاحیت بازگشت نخواهند داشت. از طرفی دیگر اصلاح طلبی برای بازگشت به حاکمیت ناچار از قربانی کردن آخرین قطرات نفوذ اجتماعی خویش است. هم‌اکنون بستر اصلی سیاست کشور در اختیار اصول‌گرایی و انشقاقات درونی آن است و سقف بازی دادن اصلاح‌طلبان در بهترین حالت، برخورداری از یک فراکسیون کم‌شمار در مجلس بعد بمثابة یک شریک درجه چندم است و دلیلی برای دادن فرجه بیشتر به آن‌ها وجود ندارد. این واقعیات زمینه را برای کنده شدن توهمات و جدایی توده‌های مردم و به ویژه طبقات میانی از اصلاح‌طلبان فراهم می‌سازد اما آیا به شکل اتوماتیک‌وار به چنین نتیجه‌ای ختم خواهد شد؟ جایگاه و نقش اپوزیسیون فی الحال موجود در این میان چیست؟ کمونیست‌ها می‌بایست به کدام وظایف تاریخی خود عمل کنند؟ پاسخ دادن به این سوالات نیازمند تشخیص مباحث دارای اولویت از سوی رفقا و مشارکت وسیع در پیشبرد آن‌هاست.

انتشار نشریه‌ای الکترونیکی که شایسته عنوان "آلترناتیو" باشد، دشواری‌های بسیاری در بر دارد. همین دشواری‌ها باعث انتشار نامنظم شماره‌های اول و دوم و عدم انتشار نشریه در اردیبهشت ماه گردید. امیدواریم با همکاری و یاری شما دوستان و رفقای گرمی و با دریافت اظهارنظرها و نوشته‌های شما بتوانیم از این پس نشریه را به شکل ماه‌نامه و در آخرین روز هر ماه منتشر کنیم. هر شماره نشریه دربرگیرنده مقالاتی در رابطه با موضوعات و مناسبت‌های مربوط به آن ماه خواهد بود.

از یک دیدگاه مارکسیستی

خالد احمدپور

چرا امام زمان ظهور خواهد کرد؟

برای ما که در ایران زندگی می‌کنیم، ماه‌های اخیر سرشار گفت‌وگوهای هزاره‌ای بوده است. لابد انتظار ندارید که این نوشتار کوچک با توجه به تأکیدش بر نقطه عزیمتی مارکسیستی، در پی دامن زدن به یاهوهای روزمره‌ی رسانه‌های گوناگون حکومتی باشد. اما پیش از ورود به بحث لازم است تأسف نگارنده را از آشفتگی تئوریک موجود در اپوزیسیون چپ ایران اعلام نمایم. دریغ از یک خط تحلیل منسجم در مورد ماهیت درگیری‌های باند های حکومتی در ایران. دریغ از یک کلمه عذرخواهی در مورد تحلیل‌هایی که به هفته‌نکشیده نادرست بودن آن‌ها آشکار می‌شود. کلی‌گویی آفت و عفونتی است که سر تا پای اپوزیسیون ایران را فراگرفته است. هیچ نشانه‌ای از بهبود در این جسم رنجور و دورافتاده از فضای تنفسی طبیعی‌اش دیده نمی‌شود. تأکید می‌کنم که این گفته‌ها بیان دردی است که همه‌ی ما در اپوزیسیون چپ ایران به درجانی مختلف به آن دچاریم و دعوتی است برای بازاندیشی آن چه این روزها بر ما می‌گذرد.

اجازه دهید کمی این تصویر را واضح‌تر کنم. به زعم من درگیری جدی و سختی میان باندهای حکومتی ایران در جریان است. منظور من از جدی بودن این نیست که نیروهای رادیکال دست بر روی دست گذاشته و منتظر تقدیم انقلاب در سینی های طلایی به خود باشند. تأکید من بر این نکته است که نمی‌توان با کلی‌گویی در مورد نمایشی بودن این درگیری‌ها و یا یک کاسه بودن تمام باندهای مافیایی ایران، چشم خود را بر پیچیدگی‌های موجود بندیدیم. اجازه دهید از تاکسی‌های غرغر کردن پیاده شویم و دقیق‌تر به فضای سیاسی ایران نظری بیان‌دازیم. متأسفانه نیروهای چپ ایران در فشار گفتمانی اپوزیسیون لیبرال، اگر هم تحلیلی از شرایط موجود ارائه می‌کنند از نشخوار مزخرفات گفته شده در گویانیز و بی بی سی و غیره فراتر نمی‌رود. البته بر این رسانه‌ها که نقش

میلیتانت همونیک نیروهای راست را بر عهده دارند حرجی نیست. کما این که آن‌ها هم در دو ساله اخیر بارها و بارها به گه خوردن تئوریک افتاده‌اند. بحث در این جاست که با تزریق چهار کلمه‌ی کارگر، سرمایه دار، انقلاب و حزب نمی‌توان هر نوشتاری را به تحلیلی از منظر مارکسیستی بدل نمود. حتماً می‌دانید که برادران اطلاعات و سپاه هم معمولاً همین گونه به رده‌بندی نوشته‌های یافته شده و یا کتاب‌های متهمان زیر بازجویی می‌پردازند. و این ظاهراً ناشی از حماقت آنها نیست بلکه بیشتر خبر از بدبختی ما، یعنی ساده‌سازی‌های اپوزیسیون، می‌دهد.

دور نرویم. به قول لیبرال‌های وطنی، احمدی‌نژاد قرار بود سگ دست‌آموز خامنه‌ای باشد. قرار بود کوتوله‌ای باشد برای اجرای هر آنچه مقام معظم تشخیص می‌دهند. قرار بود نیروی انتخاب شده‌ی سپاه باشد برای تداوم سرکوب جامعه. اما ناگهان همه چیز تغییر کرد. این مرد که هیچ چیز نبود ناگهان توانست همه چیز باشد (۱۸ برومر). البته نسخه‌ی مثلاً چپ این مثلاً تحلیل‌ها میز موجود است: احمدی‌نژاد نیروی انتخاب شده‌ی رژیم برای سرکوب طبقه‌ی کارگر است. احمدی‌نژاد نشانه‌ی نزدیکی رویداد انقلاب و شرایط انقلابی است. وی در فرمی پوپولیستی در خدمت طبقه‌ی سرمایه دار در ایران است و ... خلاصه کنم. هر دوی این تحلیل‌ها دارای پیش‌گزاره‌های یکسانی هستند که ماهیت اساسی شبیه به همی را برای آنها رقم می‌زند.

در مورد نسخه‌ی لیبرالی به نظر من آن چه می‌تواند به بهترین وجه نمایاننده‌ی گفتمان راست باشد داستان ضحاک است. در این روایت، ایران زمین که در اختیار ایرج‌ها و پادشاه نیک‌گوهری لابد از جنس خاتمی بوده است ناگهان در هجوم دیوسفسانی مانند احمدی‌نژاد (ضحاک زمان) قرار می‌گیرد. دست‌نوشته‌های شخصی طیف بزرگی از

جوانان اصلاح طلب و وبسایت های رومانتیکی مانند کلمه و جرس و ... سرشار از این گونه ارجاع‌ها است. استعاره‌ی ضحاک در مورد احمدی‌نژاد واجد ویژگی‌هایی از این قبیل است: کارهای بزرگ به دست آدم‌های کوچک سپردن! قربانی شدن جوانان پاک سیرت! زشتی ظاهری احمدی‌نژاد و ... همان گونه که می‌بینید در این میان تنها چیزی که کم است مزخرفات شیعه‌گری است. نگران نباشید. بعد از خرداد ۸۸ از این دست یاهوها هم به اندازه‌ی کافی پیدا خواهد شد. برای مثال می‌توان به بازتولید شیعه‌گری و مظلومیت‌فرزندان محمد با ارجاع به سید بودن میرحسین، تعداد شهدای تظاهرات خیابانی (۷۲ نفر مانند عاشورا) و یا در تازه‌ترین نسخه با شبیه‌سازی قتل هاله سحایی با مرگ فاطمه دختر پیامبر (ضربه به پهلو و دفن شبانه در فشار عمال حکومت) ارجاع داد.

در نسخه چپ این فضای گفتمانی، تحلیل احمدی‌نژاد میان دو نهایت منطقی سیر می‌کند. این دو جبهه همان‌هایی هستند که مارکس در مقدمه‌ی ۱۸ برومر و تحلیل بناپارت به آنها می‌تازد. این دو عبارتند از هیچ چیز و همه چیز. یا احمدی‌نژاد هیچ چیز نیست به جز دنباله‌ی آلت دست خامنه‌ای (گیرم که با عباراتی از قبیل حکومت فاشیستی اسلامی و یا دژخیمان جمهوری اسلامی و ...) در جهت سرکوب طبقه‌ی کارگر و فرودستان ایران (برای چپ نماییدن نوشتار). و یا خود همه‌کاره است و جمهوری اسلامی تنها در این فرد تعین یافته و ماهیت خود را آشکار می‌سازد (با تأکید بر هدفمندسازی پارانه‌ها و سیاست‌های خصوصی سازی و ...).

البته همه‌ی این درافشانی‌ها مربوط به پیش از درگیری‌های اخیر و حضور اجنه و ساحره‌ها و جادوگران به سردمداری اسفندیار رحیم‌مشایی بوده است. در چند ماه اخیر هر دو جناح جبهه‌ی یاد شده ناگهان به خود آمده و ماله‌ها را در دست

ی اسلام را مشروع جلوه نمود نهاد ولایت فقیه است. به این معنا ولایت فقیه بیشینه تلاش برای فائق آمدن بر مسائل روز می‌نماید و در منطق خود مترقی‌ترین (نه در معنای مثبت کلمه) نوع برخورد با اسلام است. منظور من این است که با این برداشت و تلقی، بیشترین ظرفیت موجود برای ماله‌کشی تناقضات دین اسلام آشکار می‌شود. اما همین بیشینه ی ظرفیت هم که بارهای از سوی خمینی و خامنه‌ای برای پوشاندن ترک های این دیوار مورد استفاده قرار گرفته، محدودیت های خاص خود را دارد. این محدودیت ها لزوماً و تنها در چهارچوب مسائل ایدئولوژیک خود را بازنمایی نمی‌کنند. بلکه ساختار سیاسی نیز نشان دهنده ی محدودیت های اساسی آن ها برای تغییرات شتابان جامعه سرمایه داری است. به زعم نگارنده تعبیر



خوردن جام زهر از سوی خمینی نشانه آشکار اعتراف به این فلج سیاسی در چهارچوب گفتمان جمهوری اسلامی و نظریه سنتی ولایت فقیه است. البته اتفاق عجیبی هم نیافتاده و تنها، بار دیگر شرایط مادی زندگی اجتماعی خود را بر گزاره های ایدئولوژیک روبنایی تحمیل نموده است. از نشانه های این فلج سیاسی را می‌توان در این نکته یافت که خمینی پس از پذیرش قطعنامه تا زمان مرگش هیچ‌گاه سخنرانی عمومی نداشت و به فرستادن پیام اکتفا می‌کرد.^۱

با فلج شدن گفتمان سنتی ولایت فقیه در پایان جنگ ایران عراق، تلاش‌های مختلفی برای بازسازی و به روز رسانی آن آغاز شد. کودک سرمایه‌داری ایران به دیواره‌های رحم گفتمانی خود لگد می‌زد و می‌خواست از مرزهای آن فراتر رود. در سی ساله اخیر این تلاش‌ها برای فراروی در فرم‌های گوناگونی رخ داده‌اند. از مدل سازندگی و اصلاحات گرفته تا هزاره‌گرایی‌های اخیر. باندهای مختلف شبه مافیایی کارگزار این تغییرات مختلف در

اسلامی که من خامنه‌ای و اعوان و انصارش را نگاهبان آن می‌دانم اصولاً در کدام جغرافیا و تاریخ شکل گرفته است. به زعم نگارنده گفتمان جمهوری اسلامی به صورتی که ما امروز آن را تجربه می‌کنیم شکل گرفته در سالهای ابتدایی تشکیل آن و در رقابت با جریان‌های چپ در آن سال‌ها است. خلاصه کامل این ادعا را می‌توان در شعار "نه شرقی نه غربی، جمهوری اسلامی" یافت. یعنی با حفظ محتوای سرمایه‌دارانه و استفاده‌ی کاریکاتوری از شعارها و نهاد های چپ، معجونی ساخته شد که در نوع خود بدیع بود. منظور من این است که با ساده‌سازی و شبیه‌سازی کودکانه‌ی آن با مدل‌های پیشینی نمی‌توان آن را تحلیل نمود. در مورد محتوای سرمایه‌دارانه‌ی آن احتمالاً هیچ کدام از رفق‌ها شک و شبهه‌ای ندارند. اما بخش

مهم‌تر آن استفاده‌ی کاریکاتوری از عناصر گفتمان چپ است. در همین جا است که می‌توان به بسیج (به عنوان برابرنهاد ملیشیا‌ی انقلاب)، به شعار مرگ بر آمریکا (به عنوان از معنا تهی ساختن شعار اصولی مرگ بر امپریالیسم آمریکا)، به حمله به سفارت آمریکا (در حالی که حکومت دوبر در برابر اشغال سفارت از طرف نیروهای چپ به زور متوسل شده بود) و بسیاری موارد دیگر اشاره نمود.

فرض اساسی من در ادامه این نوشتار این است که همانطور که سوسیالیسم در یک کشور محکوم به فناست، سرمایه‌داری نیز نمی‌تواند در درون مرزهای ملی به حیات ادامه دهد. فلج اقتصادی نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی را می‌توان از فلج سیاسی آن دریافت. تناقضات ناشی از شعارهای مرگ بر آمریکا در هر نماز جمعه و مذاکرات مخفی و آشکار با آن چه استکبار جهانی نامیده می‌شود همراه با بار سنگین ماله‌کشی روزانه آن بر دوش ولی فقیه سنگینی می‌کند. تنها نهادی که می‌توان با آن هرگونه تغییری در احکام ثانویه و حتی اولیه-

گرفته‌اند تا ترک‌های ایجاد شده در دیوارهای تحلیلی خود را ببوشانند. اوضاع خنده‌داری پیش آمد. کافی است جستجوی کوتاه در نوشته‌های نویسنده‌های روزنویسی که اسهال قلم و یا اعتماد به نفس زیادی داشته و هر روز ما را با تحلیل‌های درخشان خود مستفیض می‌نمایند داشته باشید. مانند پاندول ساعت‌های قدیمی، هراسان با سرعت از یک نهایت به نهایتی دیگری فرار می‌کنند. البته توجه کنید که این در مورد کسانی صدق می‌کند که خرابی اوضاع را دریافته‌اند. وگرنه بخش دیگری هستند که اصلاً خم به روی مبارک نیآورده و همچنان بر سنگ‌توالی های ذهنی خود جا خوش کرده‌اند.

بگذریم. امیدوارم در این چند پاراگراف توانسته باشم این اشکال به هم ریخته و ظاهراً نامأنوس را

به گونه‌ای منسجم برای شما مفصل‌بندی کنم. برای پایان دادن به این توصیف و اپیزود اول این نوشتار باید بگویم که خلاصه‌ی کوتاه تحلیل راست از وضعیت موجود را می‌توان پناه بردن به گفتمان‌های پوسیده ی ملی و مذهبی به زعم نگارنده در سال ۵۴ و با انتشار جزوه‌ی تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق تاریخ مصرف آنها سر آمده نامید. و متأسفانه رفقای چپ نیز چیزی به جز افزودن ادویه‌جات آماده نظیر پرولتاریا و انقلاب و سرمایه‌داری برای افزودن به این آش شعله قلم کار نداشته و ندارند. اما در این میان چه می‌توان کرد؟ چگونه می‌توان تحلیلی کمونیستی و رادیکال در معنای واقعی کلمه در مورد وضعیت موجود ارائه نمود؟ چگونه می‌توان از شر مزاحم مزخرفات تئوریک جبهه‌ی راست رهایی یافت؟ به نظر من خانه از پای بست ویران است. باید به ریشه‌ها برگشت.

بایستیم. با یک فلش بک کوتاه فیلم را به عقب‌تر برمی‌گردانیم. اجازه دهید ببینیم گفتمان جمهوری

دادند، حالا باند دیگری دردانه‌ی ولی فقیه دیگری است و باز هم هر غلطی می‌خواهد می‌کند. حکومت خمینی سرشار از عملکردها و گفته‌هایی است که اگر اصلاح طلبان به ضرب و زور یک روایت از آن سرهم می‌کنند در مقابل باند خامنه‌ای می‌توانند صدها روایت مخالف در جهت مقابله با آن رو نمایند. بازگشت به گذشته در این نبرد هژمونیک چیزی به جز شکست محتوم برای این باند به همراه نداشتن و نخواهد داشت. البته با توجه به سابقه‌ی تاریخی اعضای آن شاید انتخاب دیگری نیز وجود نداشت. چگونه می‌توان همه‌ی آنچه فرد اصلاح طلبان حکومتی در طی این سی سال انجام داده‌اند را سرهم‌بندی نمود که ترک‌هایش که معمولاً خون مبارزان واقعی آزادی و برابری هم از آنها می‌چکد دیده نشود و جلب توجه ننماید؟

اما در مقابل باند احمدی‌نژاد-مشایی در حوزه‌ی ایدئولوژیک چه کرده است؟ آن چه در این جا جلب توجه می‌کند این است که بر خلاف اصلاح طلبان حکومتی که رو به عقب دارند، باند اخیر با حرکت به سمت جلو عملاً امکان پاتک را از خامنه می‌گیرند. دیوارهای رحم گفتمانی جمهوری اسلامی که از طرفی با سد محکمی به نام خمینی رو در رو است در طرف مقابل چیزی شبیح گونه به نام امام زمان را دارد. ویژگی‌هایی که در خوانش باند هزاره‌گرا از امام زمان وجود دارد، عملاً امکان فراروی از این گفتمان را ممکن می‌سازد. در چند روز اخیر بهترین فرمول‌بندی این خوانش را در میان فحاشی‌های امثال مصباح یزدی می‌توان یافت.

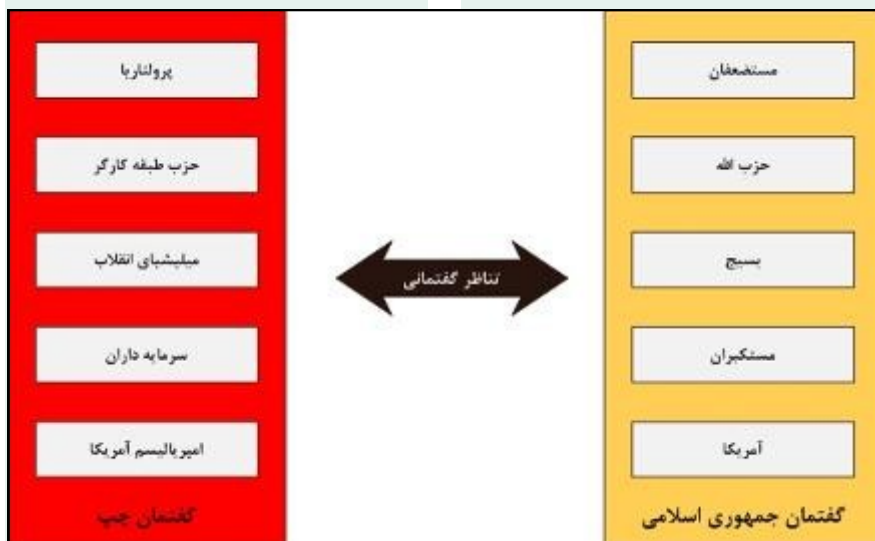
است. این مجموعه‌ی اراجیف را می‌توان در ذیل تئوری مشروطه‌سازی حکومت اسلامی خلاصه نمود. یعنی با انتخاب و جداسازی تکه‌های از گفته‌ها و عملکرد خمینی، شبیحی از وی ساخت که به وسیله‌ی آن بتوان به خامنه‌ای به عنوان جانشینش فشار وارد نموده و چانه زنی نمود و یا دست کم او را شرم‌منده ساخت. به بیان دیگر، با نادیده گرفتن مادیات زندگی، همان کاری را با ده ساله‌ی اول جمهوری اسلامی نمود که روشنفکران دینی (اسلامیست‌های مکلا) سعی در انجام آن در مورد صدر اسلام دارند. فایده‌ی دیگر این امر، رهایی از امر پاسخ‌گویی در مورد عملکرد خود این افراد در گذشته است. در این جا هم ما با نوعی از بازتولید فرهنگ شیعه‌گری طرف هستیم. به این معنی که خمینی به عنوان محمد جا زده می‌شود تا اصحاب آن و فرزندان‌ش نیز بتوانند امامان و اصحاب نزدیک آن حضرت! را بازتولید نمایند. خنده‌دار آن جا است که باید به زور دگنگ توضیح داد که دفاع از نوه‌ی امام تنها به دلیل نسبش، چه ارتباطی با لیبرال دموکراسی داشته و یا گیرم که سید حسن فرزند احمد را توجیه نمودیم با سید حسین پسر مصطفی چه کنیم؟!

خامنه‌ای برای مقابله با این تک ایدئولوژیک کار سختی در پیش نداشت. به واقع می‌توان دید که تناقضات درونی این گفتمان خود به خود بسیار آسیب پذیرش می‌کنند. در واقع خامنه‌ای همان خمینی دیگر است! گیرم که جای باند اصلاح طلبان پیشین که دردانه خمینی بودند و هر غلطی را با دخالت‌های مستقیم و غیر مستقیم وی انجام می-

حوزه‌های گوناگون بوده‌اند. اما چگونه می‌توان عملکرد این باندها و حوزه‌های مختلف تأثیرگذاری آنها را با هم مقایسه نمود؟ در این جا من تلاش می‌کنم که دستگاه نظری برای این امر فراهم آورم. به عنوان پایلوت این پروژه می‌توان از این دستگاه برای مقایسه‌ی باند اصلاح طلبان حکومتی و باند هزاره‌گرای مشایی استفاده نمود.

این دستگاه نظری سعی در نشان دادن هر کدام از این گروه‌های مافیایی بر محورهای کارترین سه بعدی- ای دارد که شامل اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی اند. فرض اولیه ما مبنی بر تلاش باند خامنه‌ای در جهت نگه داشتن شرایط گفتمانی جمهوری اسلامی درون رحم سنتی دوخته شده در دهه‌ی ۶۰ است. در این معنای هر سه باند مافیایی یاد شده در حوزه‌ی اقتصادی ماهیت یکسانی دارند؛ یعنی تلاش برای نئولیبرالیزه کردن اقتصاد ایران که لابد در منطبق سرمایه‌داری کاری کاملاً درست می‌نماید. به همین جهت است که تمام نقد اصلاح طلبان بر احمدی نژاد در مورد مسائل اقتصادی بیشتر نقدی متمرکز بر شیوه‌های اجرایی و نه ماهیت اجرایی آن است. در واقع هر کدام از سه باند می‌خواهد که خودش علمدار انجام این تغییرات بوده و از قبل آن سود برد. احمدی نژاد در این معنا هر آن چه اصلاح طلبان می‌خواستند و نتوانستند و یا جرأت نکردند که اجرا نمایند، با جسارت اجرا نمود. باید توجه کرد که برخی سیاست‌های اقتصادی برای همراه نمودن بخش-هایی از خرده‌بورژوازی (مانند وام‌های طرح‌های زودبازده و ...) که اساساً جزء هزینه‌های ایدئولوژیک حکومت حساب می‌شوند را باید از زمره گفته‌های پیشین جدا نمود. موارد مشابه از سوی باندهای دیگر فرستادن دانشجویان به اردوهای اروپایی به منظور تمرین گفتگوی تمدن‌ها و یا توره‌های نوروزی راهیان نور است.

زمانی داستان جالب‌تر می‌شود که به حوزه‌ی ایدئولوژیک می‌پردازیم. هر دو باند قصه‌ی ما سعی دارند به فراروی از گفتمان جمهوری اسلامی به نمایندگی خامنه‌ای نائل شوند. نسخه‌ی نظریه-پردازان اصلاح طلبی حکومتی که بعد از خروج یا اخراج از نهادهای اطلاعاتی و نظامی فرصت کوتاهی برای یادگیری علوم انسانی داشته و کتاب‌های دست چندم نظری را تورقی فرموده‌اند، خوانشی متناقض‌نما از دوران حکومت خمینی



این جریان با ادعای ارتباط با امام زمان (عج) و دریافت مستقیم وظایف از آن حضرت، قصد دارد با یک تیر چند نشانه را بزند؛ اول آنکه می‌تواند گروه‌های مؤمن و متدین را جذب کند، چون سخن از بی دینی نیست، بلکه از ارتباط با امام عصر (عج) سخن می‌گوید؛ از طرفی این انحراف، ولایت فقیه را که بزرگ‌ترین معضل عالم استکبار است حذف می‌کند. وی افزود: چون در صورت ارتباط مستقیم با امام زمان و گرفتن دستور از ایشان، دیگر نیازی به نایب ایشان نیست.^۲

آنها بدنبال القای این تفکر هستند که وقتی خودمان می‌توانیم با امام زمان (عج) رابطه داشته باشیم دیگر حاجتی به وجود نایب نیست و از این طریق مسئله ولایت فقیه را به طور کلی زیر سوال می‌برند و ساده دلانی نیز می‌گویند جامعه و کشور را امام زمان (عج) اداره می‌کند و این امر را افتخاری برای نظام می‌دانند در صورتی که در پشت پرده چیز دیگری است.... آنها معتقدند از این طریق مشکل اجرای احکام اسلامی هم حل می‌شود عنوان کرد: این گروه از افراد برای اجرا و یا عدم اجرای مسائل مختلف در کشور می‌گویند در شرایط فعلی آقا نظرشان این نیست چرا که ما اطلاع داریم آقا نظرشان چیست که منظور آن‌ها از آقا، امام زمان (عج) است.^۳

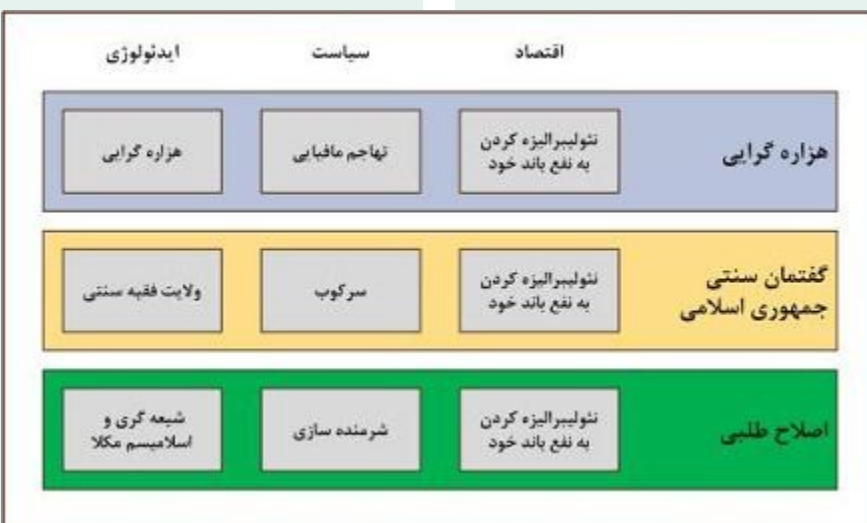
پس در پرتوی همین گفتمان هزاره‌گرایی است که امکان ارتباط با دشمنان (ظاهراً) سنتی جمهوری اسلامی مانند اردن و یمن و... فراهم می‌آید و هرگونه عملی که تا کنون به دلیل فلج سیاسی و گفتمانی ناممکن می‌نمود ممکن می‌گردد و چنین گنبدی سرمایه‌داری ایران را می‌توان با سزارین به آغوش سرمایه‌ی جهانی بازگرداند. تأکید کنم که لزوماً این مسائل نشان دهنده ی برنامه‌ریزی طولانی مدت باند هزاره‌گرا نیست، بلکه این ویژگی‌های ساختاری و گفتمانی جمهوری اسلامی است که برای فراروی، قابله‌ای از این دست را می‌طلبد و از میان این همه محفل و دخمه و باند این گروه بالا کشیده می‌شود تا کارگزار آن باشد.

و سرانجام در حوزه ی سیاسی چه می‌گذرد؟ باند اصلاح‌طلبان حکومتی تلاش دارد با تکیه به رای مردم و تکه‌های پراکنده‌ای از گفته‌های خمینی حضور خود را مدلل ساخته و خامنه‌ای را شرمنده سازد. البته تناقض این موضوع با شیعه‌گری‌های افراطی گفتمان آنها، وضعیت خنده‌داری را به وجود می‌آورد. همین سردرگم بودن دموکراسی دینی

است که از طرفی دم از قانون می‌زند و به از دیگر سو با چماق قانون بر سرش کوفته می‌شود. بهترین تجلی این موضوع را در اعتراضات پس از ۸۸ می‌توان دید. گفته شده که موسوی و کروبی درخواست ابطال انتخابات را داشتند اما در جلسه‌ی خصوصی خامنه‌ای در پاسخ گفته که شما شعارتان این بوده که رهبری را در چهارچوب قانون اساسی می‌خواهید. پس چگونه انتظار دارید که من از اختیارات فراقانونی استفاده کنم؟ یعنی این که چطور استفاده‌ی من از حکم حکومتی به ضرر شما، مورد اعتراض واقع می‌شود اما اگر به نفع شما باشد تناقضی با قانون ندارد؟ همچنین می‌توان به داستان حکم حکومتی برای تأیید صلاحیت معین در انتخابات ۸۴ و حکم حکومتی در مورد قانون مطبوعات اشاره نمود. البته این آچمز سیاسی تنها یک بعد از عملکرد سیاسی این باند را نشان می‌دهد. بعد دیگر آن تلاش برای شرمندسازی سیاسی و اثبات این موضوع است که عملکرد آن‌ها خطری برای رهبری ندارد. نشانه‌های این موضوع را می‌توان در جداسازی اطرافیان خامنه‌ای از شخص وی تا پیش از خرداد ۸۸ و خلاصه این که "خودش خوب است اما اطرافیان نه!" دید. این تلاش برای عدم تحمیل هزینه به رهبری، هزینه‌های زیادی بدون هیچ‌گونه فایده برای منافع این باند داشته است. جدیدترین نمونه‌ی آن را در گفته‌های خاتمی و مزروعی می‌توان دید که با استفاده از اختلاف باند هزاره‌گرا و باند خامنه‌ای سعی در نزدیکی قلوب دارند و از کیسه‌ی خلیفه می‌بخشند و می‌بخشایند. خلاصه این که "دیدید ما گفتیم این‌ها بدند و با تو هم در خواهند افتاد؟ دیدید ما

دلسوز واقعی تو بودیم؟ دیدید ما درست می‌گفتیم؟ ماها گوشت هم را بخوریم استخوان هم را دور نمی‌ریزیم. بیا شرمنده شو!" البته محلل قضیه هم طبق معمول شخص شخیص هاشمی رفسنجانی است.

در مقابل، باند هزاره‌گرا با استفاده مناسب از سوراخ‌های قانونی و در پیش گرفتن سیاست‌های تهاجمی توانسته است نقش رئیس‌جمهور را در فضای سیاسی ایران پر رنگ نموده و به جای ناله در مورد بحران‌های ایجاد شده از سوی مخالفان و این که "نگذاشتند و نمی‌گذارند"، تمام نهادهای مخالف را به چالش کشیده است. جدیت برخورد و حمایت تمام‌قد از اعضای باند، بر خلاف اصلاح-طلبان بزدل، ویژگی‌های یک گروه مافیایی مناسب را برای آنها به ارمغان آورده که در این فضای قداره‌بندی، بسیار تأثیرگذار است. مقایسه کنید برخورد خاتمی و احمدی‌نژاد را در مورد کرباسچی و مشایی. اما آنچه که می‌خواهم در مورد این سیاست تهاجمی برجسته کنم تحمیل هزینه‌ها به باند خامنه‌ای است. برای اولین بار در ایران به طور مداوم و بسیار سنگین، خامنه‌ای در حال هزینه دادن برای هر امر کوچک و بزرگ است. کافی است به تغییر شعارهای تظاهرات خیابانی در طی این دو سال نگاهی بیاندازیم. اگر کافی نیست به اخیرترین این سیاست‌ها در مورد وزیر اطلاعات نظری بیاندازید. پیام پنهان برکناری و بازگشت وزیر اطلاعات این بود که احمدی‌نژاد تلویحاً اعلام کرد که مسئول اعمال و رفتار وزارت اطلاعات شخص خامنه‌ای است. اطلاعات سپاه که دیگر پیشکش! این سیاست تهاجمی به همراه پالس‌های پنهان و



طبقه کارگر و چالش کسب هژمونی

آشکار برای قدرت‌های امپریالیستی، دست بالا را برای این باند فراهم آورده است. در همراهی و هماهنگی با حوزه ی ایدئولوژیک می‌توان گفت که همان‌طور که اصلاح طلبان با توجه به خمینی نمی‌توانند خامنه‌ای را محدود کنند به همان نسبت هم نمی‌توانند پیشگامی در مذاکره با امریکا را توضیح دهند. در مقابل هر دوی این مسائل با ارجاع به امام زمان قابل حل است. زیرا دیگر نه احتیاجی به نائبش است و علاوه بر آن برای تشکیل حکومت جهانی امام زمان می‌توان هر ژانگولری در فضای سیاست جهانی را توجیه نمود. همان‌طور که احمدی نژاد بارها گفته: این دولت امام زمان است و من رئیس جمهور امام زمانم!

جمع بندی کنم. ویژگی‌های ساختاری جمهوری اسلامی، توضیح دهنده دلیل حضور و برجسته شدن گفتمان هزاره‌ای در ایران است. در حالی که هر سه باند رقیب تلاش دارند فرایند نئولیبرالیزه کردن اقتصاد ایران را به نفع خود به سرانجام رسانند، هر کدام تلاش دارند با اتکا به مزیت‌های گفتمانی خود در داخل و خارج ایران به زد و بند و بسیج نیرو پرداخته و دیگران را از پیش رو بردارند. باند هزاره‌گرا، با به نهایت منطقی رساندن گفتمان جمهوری اسلامی کارگزار اصلی فراروی از سدهای خودساخته‌ی آن است. امری که پیش‌بینی آینده‌ی سیاسی ایران را دشوار می‌سازد، تنوع ابزارهای سرکوب، ایدئولوژیک و اقتصادی متنوع در ایران است. تمام این عرصه‌ها صحنه‌ی رقابت شدید باندهای مافیایی بوده و خواهد بود.

به دلیل نبودن یک تئوری دولت مارکسیستی منسجم در مورد ایران، رفقای اپوزیسیون چپ در توضیح اتفاقات ریز و درشت روزمره در ایران ناتوانند. پیش کشیدن تئوری مناسبی برای این حوزه، مستلزم تلاش‌هایی پیشینی در مورد جامعه-شناسی تاریخی ایران بوده که لابه‌لای خیل عظیم تاریخ‌نگاری‌های سطحی گم شده است. این نوشتار تلاش کوتاهی بود برای آزمودن یک دستگاه نظری نسبتاً پیچیده‌تر برای فراهم آوردن دانشی توصیفی از آن‌چه این روزها بر ما می‌گذرد. امید می‌رود با آگاه شدن به این کمبودهای نظری و دسترسی به تئوری‌های روزآمدتر بتوان راهی به عمل مناسب‌تر در حوزه ی سیاسی گشود.

سخن گفتن از مصائبی که نظام سرمایه‌داری، به ویژه نوع لیبرال آن، بر گرده کارگران و توده‌های مردم تحمیل کرده، تکرار مکررات است. آش‌شناخت و فجایع این نظام چنان شور شده است که این روزها طرفداران پروپاقرص اقتصاد نئولیبرال هم ریاکارانه از کنترل اثرات سوء آن دم می‌زنند. بحران بیکاری ناامنی شغلی و کاهش هزینه‌های تأمین اجتماعی، سیاست‌های ریاضت اقتصادی که گاه عناوینی همچون ”جهاد اقتصادی“ به خود می‌گیرند، کاهش بودجه خدمات عمومی و در عوض افزایش هزینه‌های نظامی و جنگ‌افروزی و تخریب محیط زیست، موارد آشکاری است که نیاز به اثبات ندارد. سیمای اقتصاد نئولیبرال برای کارگران نفرت انگیزتر و واقعیت‌اش به مراتب مخرب‌تر از ورژن‌های پیشین آن است. از این رو بسنده کردن به بیان عمق فجایعی که نظام سرمایه‌داری به بار آورده است از زبان کارگران و خطاب به کارگرانی که خود آماج حملات نکبت‌بار این سیستم هستند، دردی را دوا نمی‌کند. بدون این که بخواهیم اثرات روشنگرانه این کار رادر میان توده‌های کارگر و عموم انسان‌های شریفی که از وضعیت موجود ناراضی‌اند، منکر شویم، باید آنگونه که شایسته طرفداران آلترناتیو سوسیالیستی است در اندیشه یافتن علل تداوم حیات نظام سرمایه‌داری بحران زده موجود و شیوه‌های مؤثر اقدام عملی علیه موجودیت آن باشیم. طبقه کارگر اکنون بیش از هر چیز به ابزار مناسب دخالت‌گری در سرنوشت خویش یعنی شکل و سازمان برای مبارزه طبقاتی نیاز دارد.

این روزها بیش از هر زمان دیگری حرف از اهمیت طبقه کارگر بر سر زبان‌ها افتاده است. از جریانات دست‌راستی شناخته شده‌ای مانند سلطنت طلبان گرفته تا اصلاح‌طلبانی که تا همین دیروز از شنیدن کلمه کارگر چهره در هم می‌کشیدند، به مناسبت روز کارگر بیانیه صادر می‌کنند و سعی دارند

وضعیت وحشتناک زیست طبقه کارگر را به سیاست‌ها و برنامه‌های اقتصادی رقیب در قدرت خود و ندانم‌کاری و ناکارآمدی مدیریتی او نسبت دهند، و از این راه گریبان خود را از مسئولیت مصائبی که دامنگیر زندگی طبقه کارگر شده است خلاص کنند؛ و البته و مهم‌تر از همه تلاش کنند جای پای در میان مبارزات هر دم فزاینده طبقه کارگر برای خود دست و پا کنند آن‌هم نه در همراهی و همگامی با حتی بخش اندکی از مطالبات طبقه کارگر بلکه برای مصادره به مطلوب کردن مبارزات آن و مهار زدن بر حرکت شتابنده آن در هر بزنگاهی که این اعتراضات بنیاد اقتصادی و اجتماعی استبداد و بهره‌کشی را نشانه رود.

اما روآوردن طرفداران اقتصاد نئولیبرال به طرح بسیار ملایم خواست‌های طبقه کارگر نکته مهمی در خود دارد و آن اینکه بار دیگر با شنیده شدن صدای پای انقلاب در ایران، قامت پرتوان نیروی انقلابی جامعه سرمایه‌داری نیز خود نمایی می‌کند. **بار اول** در انقلاب شکست خورده بهمن ۵۷ طبقه کارگر نشان داد که از چنان جایگاهی در نظام اجتماعی برخوردار است که نه بدون حضور و همراهی او واژگونی حکومت دیکتاتور محتمل است و نه بعد از واژگونی حکومت بدون ساکت کردن، سرکوب کردن و یا به انحراف کشاندن مسیر مبارزاتی‌اش، ثبات و پایداری سیاسی برای حکومت ضد کارگری به قدرت رسیده متصور است.

چپ ایران که تا آن زمان هنوز در تئوری و فعالیت عملی‌اش جایگاهی محوری برای طبقه کارگر قائل نبود یا اگر معتقد به چنین جایگاهی بود آن را در آینده‌ای نامعلوم جست‌وجو می‌کرد، با دیدن نقش طبقه کارگر در سرنوشت رژیم شاه و پس از آن مشاهده گستردگی جنبش شورایی، تحولی فکری را از سر گذراند. ماحصل شکست انقلاب بهمن برای نیروهای چپ تجربه‌ای بود، که دست کم برای بخشی از این نیروها، طبقه کارگر را به مرکز اصلی

مبارزات سوسیالیستی و ایجت اصلی انقلاب بدل کرد.

واکنش نیروهای تازه به قدرت رسیده به حضور طبقه کارگر، از یک سو سرکوب مبارزات شورایی کارگران، ایجاد اختناق سیاسی در محیط کار و تشکیل نهادهای ضدانقلابی و امنیتی و به "ظاهر کارگری" در محیط کار و تبلیغات مستضعف پناهی و ضد امپریالیستی از سوی دیگر بود. این سیاست سرکوبگرانه با تأیید لیبرال ها و سکوت رضایت‌مندان آن بخشی از نیروهای چپ همراه بود که شعارهای ضد امپریالیستی بیش از انسجام صف مبارزاتی طبقه کارگر و تعرض به موجودیت نظام سرمایه‌داری در دستگاه نظری‌شان اهمیت داشت. از انقلاب ۵۷ تا ناکامی جنبش خیابانی سال ۸۸ در غیاب صف منسجم طبقه کارگر و تا دمیدن نسیم انقلاب‌های نان و آزادی در منطقه که تاکنون دو رخداد سرنگونی را با کمک اعتصابات سراسری کارگری در کارنامه خود دارد، سه دهه پر حادثه گذشته است. مولفه‌های اصلی وضعیت سیاسی اقتصادی جهان در این دوره و تا همین اواخر، عروج نئولیبرالیسم اقتصادی، فروریختن دیوار برلین و فروپاشی بلوک شرق و "سوسیالیسم واقعا موجود"، تغییر قابل توجه جغرافیای سیاسی جهان، عروج اسلام سیاسی، هژمونی تبلیغاتی و رسانه‌ای بورژوازی و تسلط آن بر دانشگاه‌ها و به حاشیه رفتن مبارزات سوسیالیستی و کارگری هستند. مولفه‌هایی که به نیروهای لیبرال اعتماد به نفس و قدرت تعرض داد. سوسیال دموکراسی را به دنباله رو سیاست‌های لیبرالی در سراسر جهان تبدیل کرد، و بخش قابل توجهی از نیروهای سوسیالیست را همچون غنائمی جنگی میان لیبرال‌ها و سوسیال دموکرات‌ها تقسیم کرد. در چنین فضایی تمام صف بورژوازی به همراه چپ "دموکرات" شده با کمک دانشگاهیان، رسانه‌ها و رساله‌های شان همصدا غیرانقلابی و بی اهمیت شدن طبقه کارگر در تحولات تاریخی را فریاد زدند. رونق انتشار اندیشه‌های پست مدرنیستی، ایده آلیزه کردن جایگاه "طبقه متوسط جدید" و فراخوان "کارگران جهان دموکرات شوید" از زبان تئورسین‌های بورژوازی وطنی و تهاجم بی‌مهابای خیل عظیمی از روشنفکران خرده پا به غول‌های اندیشه و اندیشه‌های سوسیالیستی و مهم تر از همه تعرض همه جانبه سرمایه داران به

دستاوردهای کارگران و سرکوب بی‌وقفه اعتراضات کارگری را تنها با کسب هژمونی سیاسی بورژوازی می‌توان توضیح داد.

اکنون بار دیگر طبقه کارگر اهمیت خود را باز یافته است. برای کسانی که با دستگاه نظری مارکسیستی به تحلیل واقعیات اجتماعی می‌نشینند از همان زمان که بورژوازی، سرمست از پیروزی بر رقیب روسی خود، با تمام توان، تهاجمی بی‌رحمانه را به معیشت طبقه کارگر آغاز کرد، روشن بود که این دولت پایدار نخواهد بود و آینده آستن موج دیگری از مقاومت و مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه است. آنان که شتابزده پایان تاریخ را اعلام کردند، به زودی اعتراضات وسیع کارگری، جنبش ضد جنگ، جنبش ضد جهانی‌سازی و ضد سرمایه‌داری را با چشمان خود دیدند و با شتابی بیشتر ادعاهای خود را پس گرفتند. تاریخ پایان نیافته بود و مبارزه طبقاتی همچنان محور تحولات تاریخی بود. همچنان جنگ و خونریزی و بی‌کاری و فقر از مشخصه‌های اصلی نظم جهانی نوین بودند. نظم نوینی که قرار بود پس از فروپاشی و شکست "سوسیالیسم واقعا موجود" با خود رونق اقتصادی و دموکراسی بیاورد، بحران اقتصادی و سرکوب و جنگ آورد و تروریسم زاید. مقاومت در برابر چنین نظمی و مبارزه با آن امری گریز ناپذیر است. اما در ایران اهمیت یافتن طبقه کارگر محصول رخداد دیگری نیز هست. اینجا ناتوانی بخش رانده شده حاکمیت و اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات دنباله رو آن در به زانو در آوردن

حریف و سهم شدن در قدرت با مکانیسم اعتراضات خیابانی، نگاه این نیروهای سیاسی را متوجه اهمیت حضور طبقه کارگر و قدرت سلاح اعتصاب توده‌ای در مبارزات سیاسی کرده است. این بخش از اپوزیسیون خود از خطرات برجسته کردن اهمیت طبقه کارگر آگاه است و از این رو ماهرانه در تلاش می‌کند تا هم از پتانسیل فزاینده اعتراضی کارگران استفاده کند و هم به آن درجه از نفوذ در میان کارگران دست یابد که از شکل‌گیری یک قطب نیرومند مستقل و سوسیالیستی در جنبش کارگری جلوگیری کند.

چنین رویکردی به جنبش کارگری البته تازگی ندارد. اصلاح‌طلبان در تمام طول دوره فعالیت‌شان هرگاه با اعتراضات کارگری مواجه بوده‌اند رویکرد مشابهی را در پیش گرفته‌اند و همواره ناتوانی آنان در کسب هژمونی در جنبش کارگری یکی از آن عواملی بوده است که مانع تثبیت جایگاه‌شان در درون هیئت حاکمه گشته است. تضمین اجرای موفقیت آمیز سیاست‌های اصلاح‌طلبان که یکی از شروط تثبیت جایگاه‌شان در هیئت حاکمه بود از یک سو مستلزم غیرانقلابی و ساکت بودن طبقه کارگر که این با کسب هژمونی فکری آنها بر جنبش کارگری حاصل می‌شد و از سوی دیگر، یعنی در غیاب این هژمونی، توان سرکوب و تحمیل وضعیت اقتصادی فلاکت بار بر کارگران بود. این هژمونی برایشان میسر نشد و برای امر سرکوب هم حاکمیت جناح توانمندتری داشت. فعالین کارگری آگاه‌تر از آن بودند و هستند که معنای سیاست‌های



اقتصادی اصلاح طلبان یعنی طرفداری از خصوصی سازی و ادغام در بازار جهانی و پیوستن به سازمان تجارت جهانی را درنیاوند و با وعده اشتغال زایی در آینده نامعلوم پس از اصلاحات اقتصادی نئولیبرالی، فریفته شوند. اصلاح طلبان با استفاده از انواع ابزار تبلیغی و با همراهی طیف وسیعی از روشنفکران و نویسندگان که دائما از محاسن اقتصاد نئولیبرال دم می‌زدند و ناکارآمدی الگوهای اقتصادی دیگر را گوشزد می‌کردند، موفق نشدند کارگران را به نیروی سیاسی پشتوانه چانه زنی‌های خود با جناح مقابل تبدیل کنند. بخشی از فعالین کارگری البته مدافع سه‌جانبه‌گرایی هستند و گاه به گاه توهم خود به همراهی با اصلاح طلبان را به نمایش می‌گذارند، اما همین بخش نیز به نوعی دولت رفاه معتقداند که در قالب اهداف اصلاح طلبان نمی‌گنجد.

وجه متمایز برخورد کنونی اصلاح طلبان و فرماندهان "جنبش سبز" این است که تا پیش از فروکش کردن امواج اعتراضات خیابانی دو سال اخیر و با تیره شدن افق دستیابی به اهداف مورد نظرشان در چارچوب جمهوری اسلامی، مطلوب و ترجیح آنان اساسا نبودن جنبش کارگری بود و هرچا کارگران دست به اعتراض می‌زدند یا در صدد تشکیل تشکل شکل خود برمی‌آمدند، کوشش آنان بر این بود که این اعتراضات را خالی از هرگونه صبغه سیاسی ارزیابی کنند، منکر جنبش کارگری باشند و امکان فراروئیدن نارضایتی‌های اقتصادی کارگران به اعتراضات سیاسی را ضعیف و نامطلوب نشان دهند. تنها بعد از مواجهه با سیمای انقلابی اعتراضات خیابانی و شنیدن شعارهای ساختارشکنانه به ویژه در تظاهرات عاشورای ۸۸ و موج گسترده رویارویی انقلابی مردم در ۲۵ بهمن ۸۹ و در پی نقش آفرینی کارگران در انقلاب‌های دنیای عرب بود که "خطر انقلاب" و ادارشان کرد اندکی از رجز خوانی ضد چپ خود مبنی بر عروج "طبقه متوسط" و افول طبقه کارگر بکاهند و در بیانیه‌هایشان جایگاهی نیز برای طبقه کارگر قائل شوند. خوشحالی و شادمانی سخن‌گویان سبز از همه‌کاره بودن "طبقه متوسط" و عدم حضور کارگران در ماه‌های آغازین اعتراضات پس از انتخابات ۸۸ و اوج گیری بروزات گفتمان ضد انقلابی و ضد چپ در رسانه‌های سبز و حامیان بین‌المللی آنان مانند بی بی سی و رادیو فردا و وی

فعالیت بخش خارج کشوری اصلاح طلبان به آشکارترین شیوه انحصارطلبی و ضد دموکراتیک بودن آنان را نشان داد. تلاش برای اسلامی کردن هر چه بیشتر رنگ و بوی اعتراضات از انتخاب رنگ سبز گرفته تا انتخاب شعارهای مذهبی، در عمل سازوکاری برای کنار زدن نیروهای سکولار و یا تحمیل اسلام‌گرایی خود بر آنان بود.

او ای حاکی از ترس و واهمه همیشگی آنان از حضور طبقه کارگر بود. این شادمانی دیری نپایید. به زودی سیر رخدادها به همگان نشان داد که "طبقه متوسط" نه همه‌کاره تحولات دموکراتیک است، نه آنگونه که سبزه‌ها می‌گویند مخالف برخورد انقلابی است و نه دموکراسی و انقلاب را در تقابل هم می‌بیند.

از سوی دیگر واقعیت به روشنی نشان داد که فرماندهان سبز تنها سودای موج‌سواری و مصادره به مطلوب کردن اعتراضات مردمی را در سر دارند. تبلیغ فعالیت شبکه‌ای و ادعای همراهی و نه رهبری "جنبش سبز" تنها پوششی بود بر تصمیم‌گیری‌های به شدت غیر دموکراتیک و دستور صادر کردن‌های آنان در قالب بیانیه‌هایی که هیچ‌گاه بدنه اعتراضات در تدوین آنها نقشی نداشتند. فعالیت بخش خارج کشوری اصلاح طلبان به آشکارترین شیوه انحصارطلبی و ضد دموکراتیک بودن آنان را نشان داد. تلاش برای اسلامی کردن هر چه بیشتر رنگ و بوی اعتراضات از انتخاب رنگ سبز گرفته تا انتخاب شعارهای مذهبی، در عمل سازوکاری برای کنار زدن نیروهای سکولار و یا تحمیل اسلام‌گرایی خود بر آنان بود.

برخورد بورژوازی اصلاح طلب اسلامی رانده شده از حاکمیت و همراهان سکولارشان در بیرون حاکمیت با جنبش کارگری و اعتراضات روز کارگر درست از همین جنس است. تلاش و تکاپوی آنان تنها برای تبدیل کردن کارگران به پشتوانه سیاست‌های ضدکارگری خود و فراهم کردن وزنه‌ای برای چانه‌زنی و معامله‌گری و سازشکاری‌شان با جناح مقابل است. روشن است که هرگاه اعتراضات کارگری و ضداستبدادی مسیر اعتلای انقلابی را در

پیش گیرد و دیگر سکه باقی ماندن در قالب طرفداری از اصلاحات و ضدیت با انقلاب از رونق بیفتد، این نیروهای فرصت‌طلب نیز به سرعت تمام تئوری‌های ضدانقلابی‌شان را به فراموشی می‌سپارند، رنگ عوض می‌کنند و در قالب همراهی با جنبش و به منظور مهار زدن بر آن وارد عمل می‌شوند. انقلابی می‌شوند تا بر سر راه پیشروی انقلاب مانع ایجاد کنند. بیانیه صادر کردن به مناسبت روز کارگر و ادعای دفاع از مطالبات کارگران از جانب این نیروها با چنین هدفی صورت گرفته است و تنها به این دلیل است که بوی انقلاب به مشام‌شان رسیده است.

این سیاست‌ها البته بسیار خطرناک‌اند و هوشیاری فعالین کارگری و نیروهای کمونیست را می‌طلبند. در نبود تشکل‌های فراگیر و سراسری و نیز فقدان تحزب سوسیالیستی کارگران و در شرایطی که اصلاح طلبان از امکانات مالی و تبلیغی فراوانی برخوردارند و خود را به مثابه اپوزیسیون اصلی جمهوری اسلامی معرفی کرده‌اند، این احتمال وجود دارد که توهم پراکنی برخی از نیروهای سیاسی مبنی بر تقدم مبارزه ضداستبدادی بر مبارزه طبقاتی و سوسیالیستی یا آنچه که با عناوینی مانند "همراهی جنبش کارگری با جنبش سبز" مطرح می‌شود، در میان کارگران موثر واقع شود و اصلاح طلبان بتوانند مبارزات کارگری را به انحراف بکشانند. برخی از فعالین کارگری که طرفدار سه‌جانبه‌گرایی هستند از قبل چنین توهمی در سر دارند که با تحقق اهداف اصلاح طلبان امکان فراهم شدن زمینه سازوکار سه‌جانبه‌گرایی در تعیین وضعیت معیشتی و رفاهی کارگران فراهم می‌شود. همین نگرش می‌تواند



جنبش های زنان و دانشجویی نسبت به توانایی اصلاح طلب ها در تحقق درجه ای از آزادی سیاسی بود. رویگردانی مردم از این جریان سیاسی نیز که در رویدادهای عاشورای ۸۸ و ۲۵ بهمن ۸۹ به وضوح نمایان شد، نشان از سلب اعتماد مردم از کارآمدی رویکرد آنان بود. کسب هژمونی طبقه کارگر در مبارزات ضد استبدادی مستلزم این است که طبقه کارگر با نشان دادن قدرت نهادهای سیاسی و تشکل های توده ای خود در فرایند مبارزه طبقاتی و با دفاع از حقوق و آزادی های فردی، اجتماعی و سیاسی، عملاً به تحقق این حقوق و آزادی ها کمک کرده باشد. شرط دوم کسب هژمونی طبقه کارگر در مبارزات ضد استبدادی، فراگیر شدن این باور در میان طبقه کارگر و لایه های پایینی خرده بورژوازی است که طبقه کارگر در روند پیشروی خود و با ایجاد تشکل های مستقل و نهادهای سیاسی خود قدم اصلی را در راستای تحقق دموکراسی برمی دارد و اساساً بدون تحمیل چنین وضعیتی تنها شکلی صوری و نمایشی از دموکراسی ممکن است و همین شکل صوری نیز پایدار نخواهد بود. این مسئله را تاریخ جنبش کارگری در کشورهای اروپایی و نمونه متأخر آن در آمریکای لاتین به خوبی نشان می دهد.

و اما سومین شرط کسب هژمونی طبقه کارگر در راستای فراویاندن مبارزات ضد استبدادی به انقلابی اجتماعی، به توان عملی نهادهای کارگری در پاسخ گویی به معضلات واقعی اقتصادی و

در زور آزمایی های سیاسی موافق است که مطمئن باشد حاصل این زور آزمایی نصیب او خواهد شد. هرگونه احتمال گسترش خودسازمانی و استقلال سیاسی و خیز برداشتن طبقه کارگر برای تحقق مطالبات اقتصادی و سیاسی اش کافی است تا بورژوازی از دست زدن به فعالیت هایی که پای طبقه کارگر را به میدان سیاست باز می کند، احتراز کند. رگه های پررنگ خط مشی چپ و سوسیالیستی در فعالیت های فعالین جنبش کارگری ایران و به ویژه مطالبات مطرح شده در قریب به اتفاق بیانیه های تشکل های کارگری برای اپوزیسیون بورژوازی ایران کافی است تا هرگز به دلخواه خود خواهان حضور طبقه کارگر نباشد. نکته ای که افرادی نظیر محمد مالجو که در سودای قانع کردن فرماندهان سبز به حمایت از خواسته های طبقه کارگراند، آگاهانه یا ناآگاهانه از آن غافل اند. در واقع این طبقه کارگر است که باید خود را با خواسته ها و پرچم خود، به صحنه سیاست ایران تحمیل کند.

دومین شرط کسب هژمونی طبقه کارگر به مقوله آزادی های دموکراتیک برمی گردد. تحت حاکمیت های استبدادی نظیر آنچه که در ایران می بینیم، شرط هژمونیک شدن هر نیروی سیاسی این است که بتواند توده های مردم را قانع کند که قادر به تحقق آزادی های دموکراتیک و حفظ آنها است. رمز اقبال مردم به اصلاح طلب ها در سالیان اخیر به ویژه در برخی دوره های انتخاباتی حاصل اقتناع بخش موثری از مردم، روشنفکران و فعالان

مبنای سیاست حمایت از اصلاح طلبان باشد. ذکر این نکته تنها برای اشاره به خطری است که مبارزات کارگری را تهدید می کند. خطر دیگری که وجود دارد این نگرش نادرست است که از ضد کارگری بودن سران جنبش سبز دوری گزیدن کارگران از فعالیت سیاسی را توصیه می کند. یکی از بروزات این خطر را در بیانیه راست روانه سندیکای نیشکر هفت تپه به مناسبت روز کارگر امسال می توان دید. بیانیه ای که تلاش دارد برای صنفی نشان دادن مطالبات کارگران مجلس شورای اسلامی را نماینده مردم بخواند و بدون اعتراض به ماهیت خصوصی سازی و حذف یارانه ها، تنها خواهان تعدیل در اجرای چنین سیاست هایی باشد. خوشبختانه بیانیه ها و فعالیت های مشترک دیگر تشکل های مستقل کارگری مسیر درستی را در پیش گرفته است. این تشکل ها به اهمیت مبارزه مستقل و جایگاه خود در تحولات سیاسی واقفاند و همین جایگاه مهم است که می تواند مبنای کسب هژمونی طبقه کارگر در مبارزات ضد استبدادی و اعتلای آن به انقلابی اجتماعی گردد.

اما ملزومات کسب هژمونی در مبارزات توده ای و اعتلای مبارزات سوسیالیستی طبقه کارگر کدام اند؟ اولین و شاید ملموس ترین لازمه و نشانه کسب هژمونی طبقه کارگر عمومیت یافتن این باور است که بدون اتکا به اعتصاب عمومی در مهم ترین مراکز صنعتی و در واقع بدون اتکا به اهرم نیرومند اعتصاب سراسری سرنگون کردن حاکمیت استبدادی ناممکن و دست کم بسیار دشوار و پرهزینه است.

این شرط تا حدودی متحقق شده است. ناکامی اعتراضات خیابانی در تحمیل شکست به حاکمیت استبدادی، اقشار مختلف مردم را متوجه عدم حضور منسجم و نیرومند طبقه کارگر با سلاح اعتصاب اش کرد. زمزمه های فراخوان اعتصاب عمومی که در بنبوحه اعتراضات تابستان ۸۸ شنیده می شد حاکی از این درک عمومی بود. صرف نظر از این که اگر چنین فراخوانی صادر می شد طبقه کارگر تا چه میزان از آن استقبال می کرد، فرماندهان سبز و بلندگوهای تبلیغاتی داخلی و خارجی شان بنا به شم طبقاتی خویش خطر حضور طبقه کارگر را احساس کردند و از تبدیل شدن آن به خواستی عمومی جلوگیری کردند. بورژوازی تنها زمانی با حضور طبقه کارگر



از خشم تا انقلاب*

(گزارشی از اسپانیای خشمگین)

تهیه و تدوین: بهزاد جعفرپور

اجتماعی جامعه بر می گردد. معضل سوسیال دموکراسی در دوره کنونی، نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان، ناتوانی در ارائه مدلی اقتصادی است که توان پاسخ‌گویی به مسائل کنونی را بدهد. دنباله روی سوسیال دموکرات‌های ایران و حمایت آنها از لیبرال‌ها تا حدودی به همین مسئله برمی گردد. نیروهای سوسیالیست نیز البته در این عرصه طرح قابل توجهی ارائه نداده‌اند و اساساً بیشتر خروجی نیروهای چپ به عرصه سیاست مرتبط است. دوری گزیدن از ارائه طرحی اتوپیک از سوسیالیسم بسیاری از نیروهای چپ را به این ورطه کشانده است که هیچ‌گونه طرح و برنامه عمل مشخص اقتصادی برای حل معضلات ممکن ارائه ندهند و این موضوع را مسکوت بگذارند. این شاید حاصل بی باوری به امکان دخالت‌گری اقتصادی سوسیالیستی در شرایط کنونی باشد. اما اگر به ممکن بودن سوسیالیسم در زمان حال باور داریم باید برای شروع مداخله سوسیالیستی در وضعیت اقتصادی و آغاز فرایند تغییر ریل همه جانبه اجتماعی برنامه عمل کارآمد و عملی و غیراتوپیک، داشته باشیم و آن را تبلیغ کنیم. تنها در این صورت است که احتمال بسیج کارگران برای آلترناتیو سوسیالیستی ممکن است و می توان توده‌های مردم را به کارآیی و اثربخشی راه حل سوسیالیستی قانع کرد. تنها در این صورت است که کارگران برای حل مشکلات زیستی خود، چانه زنی بر سر دستمزدها را تنها راه ممکن نمی‌پندارند.

نکته آخر این که تحقق این شروط بدون فعالیت متشکل در یک ظرف تشکیلاتی انقلابی و مصمم که اتحاد عمل طیف وسیعی از کارگران را تأمین کند ممکن نیست. چنین حزبی باید از دل مبارزات جنبش کارگری بیرون آمده و دربردارنده دست‌کم بخش قابل توجهی از فعالین سوسیالیست جنبش کارگری باشد. نیز باید بتواند امر هماهنگی عملی روشنفکران ارگانیک طبقه کارگر و فعالین سوسیالیست دیگر جنبش‌های اجتماعی را به انجام برساند. در نبود چنین حزبی و در غیاب تشکل‌های وسیع و سراسری توده‌ای کارگران، تلاش در جهت تشکل‌های طبقاتی کارگران و فراهم نمودن سازوکار ایجاد حزب سوسیالیست کارگران باید در اولویت فعالیت کمونیست‌ها قرار گیرد. در نبود چنین تشکیلاتی معیار و ملاک انقلابی بودن نیروهای سیاسی فعالیت در راستای تشکیل آن‌ها است.

اگر اختیار تصمیم‌گیری در دست ما بود، ما فرمان تهاجم را صادر نمی‌کردیم چرا که این لحظه را برای تصمیم‌گیری و برخورد قاطع، مناسب تشخیص نمی‌دادیم. اما کارگران انقلابی که به حق از پرووکاسیونی (تحریک و فتنه‌انگیزی) که آنان را قربانی ساخته بود، به خشم آمده بودند، به یکباره خود را به میان معرکه و درگیری پرتاب کردند و ما قادر نبودیم از این پیشامد جلوگیری کنیم. ما می‌بایست یک خیانت غیرقابل بخشایش مرتکب شویم (در مقابل کارگران قرار بگیریم) و یا در کنار آنان بایستیم و ما راهی جز در کنار کارگران ایستادن نمی‌شناختیم؛ نه تنها از آن رو که یک حزب انقلابی هستیم و اخلاقاً متعهدیم که هنگامی که کارگران، به درست و یا به غلط، در نبردی برای دفاع از دستاوردهایشان وارد می‌شوند، در کنار آنان بایستیم بلکه به این دلیل نیز که راهی برای هدایت جنبش پیدا کنیم؛ چرا که جنبش به دلیل خصلت خودانگیخته و آشفتنگی ناشی از آن ممکن بود به یک اقدام عجولانه بی‌هدف بیانجامد و به یک شکست خونبار برای پرولتاریا منتهی شود.

آندره نین، روزهای ماه مه در بارسلونا، ۱۹۳۶*

مروری بر تاریخ معاصر اسپانیا

مایک گونزالس (۱) در مقاله‌ای تحت عنوان *ماریپیچ تاریخ اسپانیا* (۲) در نشریه کارگر سوسیالیست (۳)، مروری سریع و کوتاه بر تاریخ این کشور از دوران تسلط اعراب تا روزگار کنونی دارد. به نوشته

گونزالس، در سال ۱۹۲۳ میگوئل پریمو درپورا قدرت مطلق را برای مدرنیزه کردن سریع اسپانیا در دست گرفت. ولی بحران اقتصاد جهانی در سال ۱۹۲۹ درگرفت و بازارهای خارجی محصولات کشاورزی و تولیدات صنعتی اسپانیا تعطیل شد. پریمو استعفاء داد و پادشاه کناره‌گیری کرد. یک ائتلاف حکومتی جدید متشکل از سوسیالیست‌ها، جمهوری خواهان و محافظه‌کاران در سال ۱۹۳۱ انتخاب شد. آنارشئیست‌ها که کنگره ملی کار (CNT) وابسته به آن‌ها حدود دو میلیون عضو داشت، در دولت حضور نداشتند اما از برنامه اصلاحات ارضی، محدود کردن کلیسا، حرفه‌ای کردن ارتش و به رسمیت شناختن اتحادیه‌های کارگری حمایت می‌کردند اما قوه قضاییه و ارتش از ایجاد هرگونه تغییر اساسی جلوگیری کردند. انتخابات بعدی آنارشئیست‌ها دیگر از دولت حمایت نکردند و راست برنده شد و کوشید تمامی دستاوردهای به دست آمده را باز پس گیرد. مقاومت گسترده‌ای آغاز شد که نقطه اوج آن اعتصاب معدن‌چیان آستوریاس در سال ۱۹۳۴ بود که توسط سربازان مراکشی در هم شکسته شد. فرمانده این سربازان سرهنگ فرانسیسکو فرانکو نام داشت. در انتخابات بعدی در سال ۱۹۳۶ هزاران نفر از مبارزین در زندان بودند. ائتلاف جبهه خلق (متشکل از سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و جمهوری خواهان) برنامه اصلاحات جدیدی را ارائه داد که توده مردم آن را محمل مناسبی برای پیش بردن روند تغییرات یافتند. فعالیت توده‌ای در همه مناطق بالا گرفت؛ زمین‌ها تصرف شدند، ناسیونالیسم کاتالانیایی رادیکال به صحنه وارد شد؛ کمیته‌های کارخانه تشکیل شدند و حملات آشکاری علیه قدرت کلیسا صورت گرفت. راست با کودتای سال ۱۹۳۶ به این وضعیت پاسخ داد که

مورد حمایت هیتلر و موسولینی قرار داشت. کودتاگران انتظار داشتند به سرعت به پیروزی دست یابند. اما مقاومتی انقلابی در مقابل آنها شکل گرفت که سه سال دوام آورد. (۴) بخشی از پیروزی فاشیست‌ها مرهون سیاست ژوزف استالین بود که جنبش کارگری اسپانیا را به تابعی از سیاست خارجی شوروی تبدیل کرد. فرانکو انتقام سختی از مردم اسپانیا و به ویژه کاتالونیا و باسک گرفت. کلیسا در حکومت فاشیستی موقعیت پیشین خود را بازیافت و به متحد اصلی حکومت فاشیستی تبدیل شد. اتحادیه‌های کارگری غیرقانونی اعلام شدند و حقوق زنان مورد هجوم قرار گرفت. سانسور شدیدی بر کشور حکم فرما شد. البته هیچ کدام از اینها مانع نشد که ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۵۳ با این کشور معاهدات نظامی امضاء کند. سرمایه‌داران بین‌المللی از سرمایه‌گذاری در بازار کار ارزانی که فاشیسم اسپانیا در اختیار آن‌ها قرار می‌داد، هیچ عذاب وجدانی به خود راه نمی‌دادند. از سال ۱۹۶۲ اعتصابات کارگری و خیزش‌های دانشجویی منجر به شکل‌گیری دوران جدیدی از مبارزات گردید. سال‌های آخر حکومت فرانکو مصادف با اوج مبارزات کارگری بود. در سال ۱۹۷۵ فرانکو مرد اما حامیان و حکومتش بر سر جای خود باقی ماندند. فرانکو جانشینش را انتخاب کرده بود: پادشاه خوان کارلوس! شاه و سرمایه‌داران از انقلاب ۱۹۷۴ کشور همسایه اسپانیا یعنی پرتغال درس‌های بسیاری آموخته بودند. در پرتغال سرنگونی حکومت فاشیستی سال‌ها منجر به وقوع انفجار انقلابی گردیده بود. آنها سریعاً برای فرونشاندن تظاهرات و مبارزات توده‌ای و مطالبه جمهوری اقدام کردند. آدولفو سوارز نخست‌وزیر جدید، از فاشیست‌های قدیمی بود و حالا بر سر میز مذاکره با کمونیست‌ها (حزب کمونیست اسپانیا) و سوسیالیست‌ها نشسته بود. حزب کمونیست در ازای پذیرش سلطنت و سر ندادن نوای انقلاب یعنی سرود انترناسیونال قانونی اعلام شد. این همان روندی است که در ادبیات سیاسی از آن تحت عنوان “گذار به دموکراسی” یاد می‌شود و بسیاری در ایران از اسپانیا به عنوان الگویی موفق در این زمینه یاد می‌کنند. (۵)

کمونیست‌های اسپانیا بهای سنگینی بابت همراهی حزب کمونیست طرفدار شوروی (نظیر حزب توده در ایران) با بورژوازی پرداختند؛ آراء حزب

کمونیست اسپانیا در پارلمان در هر دوره نسبت به دوره قبل کاهش یافت. گرداب‌های ایجاد شده در اثر این سازش و همراهی و “همگرایی” با نیروهای بورژوازی، چپ انقلابی اسپانیا را نیز در کام خود کشید و دچار فروپاشی ساخت. در حقیقت حزب کمونیست اسپانیا یک دهه پیش از فروپاشی شوروی و بلوک شرق، با تن دادن به فرایند “گذار به دموکراسی”، حکم مرگ و اضمحلال خود را صادر نمود. در حقیقت این توافقات که از آن تحت عنوان “توافقات مُنکلوا” یا عنوان با مسمی تر “توافقات فراموشی” یاد می‌شود، بنیاد اسپانیای امروزی را شکل داده است. کودتای ناموفق سال ۱۹۸۱ نشان داد که خطر کودتای فاشیستی همچنان به قوت خود باقی است. این حزب سوسیالیست بود که از توافقات فوق‌الذکر سود برد و به عنوان وارث اسپانیای پسا فرانکو در سال ۱۹۸۲ با شعار “تغییر” قدرت را در دست گرفت. روی کار آمدن سوسیالیست‌ها با تحمیل محدودیت‌های جدیدی بر حقوق ملی کاتالان و باسک و حقوق کارگران همراه بود. حفظ آرامش سرمایه اسپانیایی، با ورود اسپانیا به ناتو و اتحادیه اروپا قدرانی شد. درگیری رهبر سوسیالیست‌ها در عملیات نظامی در منطقه باسک، یک سری افتضاحات مالی و شکست در زمینه حل مشکل بیکاری و بی‌مسکنی منجر به قدرت‌گیری راست شد. حزب مردمی انتخابات سال ۱۹۹۶ را برد. رهبر آن خوزه ماریا آرنار به عضویت در سازمان جوانان فرانکو افتخار می‌کرد. آرنار از جنگ در افغانستان و عراق پشتیبانی کرد

اما حملات القاعده به ایستگاه آتوچای مادرید و عملیات اتا (جنبش جدایی طلب باسک) را محکوم کرد. خشم مردم از او منجر به انتخاب مجدد سوسیالیست‌ها به رهبری ساپاترو گردید.

مرور گونزالس بر این تاریخ با یک جمله معنادار به پایان می‌رسد که در حقیقت دریچه‌ای برای ورود به شرایط کنونی اسپانیا است:

“فشار افکار عمومی برای بازگشایی گورهای دسته‌جمعی بازمانده از جنگ‌های داخلی از وجه نمادین بسیار قدرتمندی برخوردار است؛ مواجهه با گذشته و امیدهایی که هنوز دفن نشده‌اند.” (۶)

جمع‌بندی میگوئل رومرو از خیزش اسپانیا

میگوئل رومرو یکی از اعضای جریان انقلابی مارکسیست “چپ ضد سرمایه‌داری” در اسپانیا که فعالانه در خیزش مشارکت دارد، در مصاحبه با نشریه “دیدگاه بین‌المللی”، به نکات جالب و قابل توجهی از زاویه دید یک مارکسیست در رابطه با خیزش کنونی اشاره می‌کند. (۷) گزیده‌ای از سخنان رومرو را در اینجا نقل می‌کنیم:

• ریشه این اعتراضات را باید در اعتصاب عمومی در ۲۹ سپتامبر ۲۰۱۰ بر علیه تغییرات و اصلاحات در مقرری بازنشستگی جستجو کرد. این اعتصاب واکنش منفی ریاست اتحادیه‌های کارگری رسمی و رسانه‌ها را به دنبال داشت که آن را به منزله‌ی اخلاقی در روند دراز مدت گفت‌وگو کارفرمایان بر سر دستمزدها و مسائل محسوب می‌کردند. این مذاکرات سرانجام با توافق دولت و اتحادیه‌ها بر سر پذیرش این قانون در ازای انجام اصلاحات



جزیی پایان یافت. اما اعتصاب گسترده مردم این پیغام را مخابره کرد که ما با برنامه دولت مخالف هستیم. توافق اتحادیه ها و دولت منجر به خشمگین شدن جوانان شرکت کننده در اعتصاب گردید. آنها از اتحادیه ها قطع امید کردند و تصمیم گرفتند که خودشان حرکت نویی آغاز کنند.

• در اوایل سال ۲۰۱۱ تنش هایی در دانشگاه ها ایجاد شد. در ماه مارس و در کشور پرتغال فراخوان های اینترنتی در بین جوانان منجر به شکل گیری تظاهرات با شرکت ۲۵۰ هزار نفر در لیسبون گردید. این تظاهرات دلالت های سیاسی اندکی داشت و شعار آن این بود: ”ما تحقیر شده ایم“ و یا ”ما نسلی هستیم که بهترین آموزش ها را دیده ایم اما در بیکاریم و یا در مشاغل نامطلوب به کار اشتغال داریم“. اما علی رغم این بعد سیاسی ضعیف، تعداد شرکت کنندگان تاثیرگذار بود.

• تظاهرات پرتغال تاثیر فوری بر فضای اسپانیا و به ویژه مادرید گذاشت. باید به این واقعیت نیز اشاره کرد که آمار بیکاری به حدود ۲۰ درصد جمعیت یعنی حدود ۵ میلیون نفر رسیده است. بیکاری در بین جوانان زیر ۲۵ سال چیزی در حدود ۴۰ درصد بود. بیشتر جوانان بین ۲۰ و ۳۰ سال توان زندگی مستقل از خانواده را ندارند.

• حدود صد نفر از جوانان گروهی تحت عنوان ”جوانان بدون آینده“ تشکیل دادند. این گروه خود را این گونه معرفی می کند: بدون مسکن، بدون درآمد، بدون شغل، بدون ترس. مهمترین مولفه این زنجیره شعارها همان حلقه چهارم آن بود که در حقیقت طنینی از آن بخش از مانیفست را در خود داشت که چیزی جز زنجیره هایمان برای از دست دادن نداریم. این گروه فراخوانی برای تظاهرات در ۷ آوریل صادر کرد که حدود ۴ تا ۵ هزار نفر از آن استقبال کردند. موفقیت این تظاهرات باعث شد تا سازمان دهندگان فراخوانی برای ۱۵ می صادر کنند. در این فاصله گروه دیگری تحت عنوان ”یک دموکراسی واقعی، همین الان!“ ظهور کرد. پلاتنرم این گروه بعد سیاسی خیلی ضعیفی داشت بلکه بر سطوح اجتماعی مانند دیکتاتوری بازار و بیکاری و غیره تمرکز داشت. اما در سطح سیاسی آن ها شعار ”نه چپ، نه راست“ را مطرح

حدود صد نفر از جوانان گروهی تحت عنوان ”جوانان بدون آینده“ تشکیل دادند. این گروه خود را این گونه معرفی می کند: بدون مسکن، بدون درآمد، بدون شغل، بدون ترس. مهمترین مولفه این زنجیره شعارها همان حلقه چهارم آن بود که در حقیقت طنینی از آن بخش از مانیفست را در خود داشت که چیزی جز زنجیره هایمان برای از دست دادن نداریم.

می کردند. چپ انقلابی در اسپانیا به این شعار با بدبینی می نگرد چرا که دولت کنونی در اسپانیا سیاست های دست راستی افراطی را به اجرا می گذارد. از آن گذشته فعالیت این گروه عمدتاً در مادرید متمرکز بود.

• در مادرید در تظاهرات روز ۱۵می جمعیتی در حدود ۲۰ تا ۲۵ هزار در تظاهرات شرکت کردند. فضای این تظاهرات تفاوت های زیادی با فضای کسالت بار تظاهرات های سنتی داشت. این تظاهرات در میدان دروازه آفتاب به پایان رسید و در آنجا سخنرانی های بسیاری، عمدتاً با جهت گیری چپ، از سوی جوانان و برخی شخصیتها نظیر آکادمیست آزادی خواه کارلوس تایبو ارائه شد.

• برخورد یک گروه بلوک سیاه آنارشیست با پلیس منجر به واکنش شدید پلیس شد و همین، به ایجاد همبستگی در بین جمعیت بر علیه پلیس منجر شد. در این هنگام ایده تشکیل اردوگاه در میدان به شکل غیرمترقبه در بین جمعیت شکل گرفت که در وهله اول نامانوس به نظر می رسید. در روز ۱۵می تعداد کمی از این ایده استقبال کردند اما در روز بعد و با مشخص شدن واکنش پلیس و به دادگاه فرستادن کسانی که در میدان تحصن کرده بودند، هزاران نفر به میدان بازگشتند و آنجا را اشغال کردند. بدین ترتیب موج تظاهرات در شهرهای دیگر به راه افتاد. ۵۳۸ تجمع در حمایت از این تجمع در کل دنیا شکل گرفت. جوانان و دانشجویان اسپانیایی در کشورهای دیگر در همبستگی با تجمع کنندگان میدان دروازه آفتاب تجمعاتی با این شعار تشکیل دادند: اگر آنها رویاهای ما را می دزدند، ما خواب را از چشمانشان خواهیم ربود.

• کمیته هماهنگ کننده از ۶۰ نفر تشکیل می شود. آنها بین ۲۵ تا ۲۸ سال سن دارند. از تحصیلات بالایی برخوردار هستند و فارغ التحصیل شده اند اما یا بیکارند یا شغل های ناخوایسته دارند و یا از شرایط بد کار رنج می برند. هیچ دانشجویی در بین آنان نیست. برای اینکه تصویر یک جنبش با محوریت مرکز شهر مادرید در اذهان ایجاد نشود، فعالیت در حومه شهرها و محلات اطراف آغاز شده است. بیانیه جنبش مطالبات خوبی از قبیل ملی کردن بانکها و حمایت از بیکاران و ... دارد. مطالبات زیست محیطی نیز در حاشیه مطرح شده اند. آگاهی ضد سرمایه داری قدرتمندی در بین تجمع کنندگان وجود ندارد. با وجود این که زنان بسیاری در تجمع شرکت دارند اما جنبش و مطالبات فمینیستی در این حرکت غائب است. این مساله شاید بازتاب این واقعیت است که جنبش فمینیستی در سه دهه گذشته در اسپانیا صرفاً به موضوعات خاص زنان پرداخته و غیراجتماعی بوده است. کلمه ”زن“ از مانیفست غائب است. از مساله مهاجران جوان هم در بیانیه خبری نیست. تمام سخنگویان اسپانیایی هستند.

• انتخابات آتی مطمئناً به پیروزی راست و شکست حزب سوسیالیست خواهد انجامید. این، همین طور شکستی برای جبهه ”چپ متحد“ (با محوریت حزب کمونیست اسپانیا) خواهد بود. چپ متحد با یک حرکت اپورتونیستی کوشید خود را به عنوان بیان سیاسی جنبش کنونی معرفی کند. چرا که چپ متحد هم بخشی از



همان چپ نهادینه-رسمی است و ابداً ضد سرمایه‌داری نیست. احتمالاً چپ متحد ۶ تا ۸ درصد آراء را کسب می‌کند. چپ متحد ملاقاتی با رهبری جنبش ترتیب داد. در اینجا البته خطر مشخصی وجود داشت. چپ متحد قادر به همگن ساختن جنبش در پشت سر خود نیست چرا که یک جبهه فعال اجتماعی نیست و جزیی از سیستم رسمی سیاسی و سکتاریست است. اما همان وزن آن در سیستم رسمی ممکن است رهبری جنبش را ترغیب کند که بلندگویی برای خودشان در پارلمان دست و پا کنند. این تهدیدی برای رادیکالیسم و استقلال جنبش است. اتحادیه‌ها نیز درخواست ملاقاتی با رهبران حرکت داده‌اند. در حقیقت جنبش به یک مرجع سیاسی برای همگان تبدیل شده است.

اما بعد از این چه خواهد شد؟ رسانه‌ها و جامعه‌شناسان می‌گویند که همه چیز تمام می‌شود اما به فکر ادامه آن هستیم. باید بین این حرکت و جنبش‌های اجتماعی دیگر نظیر زنان، محیط زیست و البته جنبش کارگری ارتباط ایجاد کرد. حیات جنبش‌هایی از این دست در گرو وحدت است. ما نیاز به یک چشم‌انداز مشترک، انباشت نیروها و دریافت از خارج جنبش داریم. چپ ضد سرمایه‌داری هم در این حرکت و هم در حرکت "جوانان بدون آینده" مشارکت داشته است اما ما کاملاً نسبت به حرکت "دموکراسی واقعی" بیگانه بوده ایم. ما در طراحی بیانیه جنبش مشارکت کردیم و با بقیه نیروها رابطه خوبی داریم.

جمع‌بندی آنتناس و ویواس از خیزش اسپانیا

ژوزف ماریا آنتناس و اسثر ویواس اعتقاد دارند (۸) که نمی‌توان پیش‌بینی کرد که کمپ‌ها و اجتماعات در میادین تا چه زمانی ادامه خواهند داشت اما آنچه بدیهی است که این جنبش، جنبشی منزوی و موقتی نیست چرا که نوک کوه یخ مطالبات و نارضایتی‌های انباشته‌شده اجتماعی که اکنون خود را به صورت این خیزش جلوه‌گر ساخته است. اردوها و اشغال میادین را نباید به عنوان اهدافی در خود نگریست. این فعالیت‌ها را می‌توان به طور هم‌زمان دارای این کارکردها دانست:

- مرجعیت نمادین
- پایه و مبنایی برای فعالیت و عملیات
- اهرامی برای به پیش راندن خیزش‌های بعدی
- بلندگویی برای تقویت و انعکاس صدای مبارزات

مردم اعلام می‌کنند که ساختار سیاسی در اینجا را با تمام احزاب، انتخابات و هر چه در آن هست را یک بازی مسخره می‌دانند. احزاب اصلی کشور (حزب سوسیالیست چپ‌گرا و حزب مردم راست‌گرا) بارها قول‌ها و تعهدات خود را زیر پا گذاشته‌اند و به مردمی که به آن‌ها رای داده‌اند خیانت کرده‌اند.

جاری کنونی

• آنتناس و ویواس به تجربه خود در بارسلون اشاره می‌کنند و می‌گویند که حرکت آنها در این شهر که دو هفته پس از آغاز تجمعات در میادین شهرهای اسپانیا به راه افتاد، با این چالش‌ها روبرو بود:

• گسترش قلمرو فعالیت و تجمعات در میادین از طریق به راه انداختن مجامع در محلات اطراف میادین محل برگزاری تجمعات و شهرهای دیگر و تشویق مردم به خود-سازماندهی

• تلاش بیشتر برای محکم کردن ارتباط با طبقه کارگر، کارخانه‌های در حال مبارزه و فشار آوردن بر اتحادیه‌های اصلی که از به راه افتادن خیزش کنونی دچار گیجی شده‌اند و امکان به چالش کشیدن سیاست "گفت و گوی اجتماعی" آنان فراهم شده است.

• تنظیم کردن شتاب حرکت در کل اسپانیا و در سطح بین‌المللی از طریق تاریخ‌های واحد شروع فعالیت

• روزنامه‌ال‌پایس اخیراً ویژه‌نامه‌ای در این خصوص منتشر ساخت که از صاحب‌نظران در این خصوص که آیا جنبش ۱۵ می می‌بایست به تجمعات در میادین پایان دهد و یا خیر، نظرسنجی می‌نمود. اسثر ویواس در پاسخ به این نشریه اعتقاد داشت که هنوز وقت این کار فرا نرسیده است چرا که هنوز در برخی شهرها یا برای ادامه کار پتانسیل وجود دارد و یا تجمعات تازه برپا شده‌اند و هنوز این تجمعات به مرحله هدر دادن انرژی نرسیده است. (۹)

نکات و ملاحظات اندی دورگان

اندی دورگان عضو گروه چپ انقلابی "رزم"، علاوه بر موضوعاتی شبیه نظرات افراد دیگر، به نکاتی اشاره می‌کند (۱۰):

• ۲۱ درصد از جمعیت اسپانیا بیکار هستند و این

رقم شامل ۴۰ درصد جوانان زیر ۳۰ سال است. این عدد دانشجویانی را که در جستجوی کار هستند، در بر نمی‌گیرد. اگر شما یک جوان در اسپانیا باشید، چشم‌انداز غمگینی در انتظار شماست. ۸۵ درصد افراد زیر سی سال در اسپانیا با خانواده‌های خودشان زندگی می‌کنند.

• مردم اعلام می‌کنند که ساختار سیاسی در اینجا را با تمام احزاب، انتخابات و هر چه در آن هست را یک بازی مسخره می‌دانند. احزاب اصلی کشور (حزب سوسیالیست چپ‌گرا و حزب مردم راست‌گرا) بارها قول‌ها و تعهدات خود را زیر پا گذاشته‌اند و به مردمی که به آن‌ها رای داده‌اند خیانت کرده‌اند.

• بسیاری از مطالبات مردم ماهیتی ضد سرمایه‌دارانه دارند. فهمی مشترک شکل گرفته است که مردم نباید بهای بحران اقتصادی را بپردازند. فراخوان برای دموکراسی مشارکتی واقعا دلالت‌های انقلابی دارد حتی اگر بسیاری از مطالبات لزوماً اینگونه به نظر نرسند.

• اتحادیه‌های کارگری در اسپانیا بسیار ضعیف هستند. تنها ۱۹ درصد کارگران در اتحادیه‌ها عضویت دارند. یک سوم کارگران اسپانیا طبق قراردادهای موقت به کار مشغول‌اند و اتحادیه‌ها را بخشی از سیستمی می‌دانند که آن‌ها را به حراج می‌گذارد.

• ایده‌های اتونومیستی (استقلال طلبانه) در جنبش بسیار قوی هستند که عمدتاً به این خاطر است که احزاب اصلی اسپانیا کاملاً در حصار بانک‌داران و نهادهای مالی اسیر هستند.

• فرایند "گذار به دموکراسی" پس از مرگ فرانکو باعث فروپاشی چپ انقلابی شد و خلاء ایجاد شده توسط اندیشه‌های اتونومیستی پر شد.

• ما در اجتماعات اصلی میادین بسیار فعال بودیم و شانه به شانه اکتیویست‌ها و فعالین این تجمعات در سطوح گوناگون حرکت مشارکت کردیم. ما طرح‌ها و اندیشه‌های خودمان را در رابطه با سیر



رویدادها و سناریوهای گوناگون آن داریم اما به دموکراسی مستقیم در گرداندن امور تجمعات اعتقاد داریم.

• ما باید از گسترش ایده‌های ضداتحادیه‌ای در جنبش جلوگیری کنیم تا آن را گسترده تر و عمیق تر سازیم. ما به گسترش تجمعات به محلات حاشیه‌ای و پیرامونی و به کارگاه‌ها و کارخانه‌ها معتقدیم.

• نکته مهم اینجاست که نسلی جدید وارد مبارزه شده است و این می‌تواند پایه‌ای جدید برای مبارزات آتی باشد.

نکات پراکنده دیگر

• یکی از متون الهام‌بخش جنبش که در رسانه‌ها از آن بسیار صحبت می‌شود، جزوه‌ای کوتاه تحت عنوان “خشم” و یا “زمانی برای از جا در رفتن!” نوشته استفان هسل (Stephane Hessel) است که در سال ۲۰۱۰ در فرانسه منتشر گردید و به چند زبان دیگر هم ترجمه شد. نویسنده ۹۳ ساله کتاب که از اعضای جنبش مقاومت فرانسه در جنگ جهانی دوم بوده است، به تجربه خود در این جنبش اشاره و از تاثیرپذیری خود از دو فیلسوف متفاوت یعنی ژان پل سارتر و والتر بنیامین صحبت می‌کند. به عقیده هسل بی‌تفاوتی و خونسردی بدترین منشی است که یک انسان می‌تواند داشته باشد. او از جوانان می‌خواهد که به اطراف خود بنگرند و موضوعاتی برای خشمگین شدن بیابند. او به تجربه شخصی خود در این زمینه در رابطه با تحولات فلسطین اشاره می‌کند. او جزوه خود را با دعوت جوانان به مقابله مسالمت آمیز و خیزش مسالمت آمیز علیه سرمایه داری مالی دعوت می‌کند. نامی که به جنبش جوانان اسپانیا در سال ۲۰۱۱ علیه فساد سیاسی و ساختار دوحزبی اطلاق شد (خشم!) (Indignation!) از عنوان کتاب او برگرفته شده است.

• در اسپانیا اصطلاح نی-نی (ni-ni) برای توصیف جوانانی استفاده شده است که پایه اصلی جنبش و خیزش کنونی هستند که مخفف نه تحصیل و نه کار (neither study-nor work) می‌باشد. این اصطلاح در بریتانیا، ژاپن، کره جنوبی و ... معادل‌های دیگری دارد و حاکی از وجود قشر مشخص و بین‌المللی در بین جوانان می‌باشد.

یک نکته راهبردی

در بخش‌های پیشین (نک به جمع بندی اندی دورگان) اشاره کردیم که اندیشه‌های اتونومیستی (استقلال طلبانه) بر جنبش و خیزش کنونی در اسپانیا غالب است. کریس هارمن، مبارز و نظریه پرداز مارکسیست و عضو کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا، در رساله‌ای کلیدی تحت عنوان *خودانگیختگی، استراتژی و سیاست*، به بررسی اندیشه‌های اتونومیستی و نقد آن‌ها می‌پردازد. بخشی از رساله هارمن را در اینجا نقل می‌کنیم:

”یک راه بروز و آغاز فرارفت خودانگیخته جنبش از نقطه شروع خود، رشد آنچه اغلب *استقلال طلبی* نامیده می‌شود، بوده است. این اصطلاح فراگیر مجموعه‌ای بسیار متفاوت از مواضع ایدئولوژیکی و فعالیت‌های عملی... را در بر می‌گیرد. اما همه کسانی که این اصطلاح شامل آن‌ها می‌شود، دو ویژگی مشترک دارند:

نخستین ویژگی مردود دانستن سازش و مانورهای سیاست رسمی و اصلاح طلبی ناظر بر آن است. استقلال طلبی از هر نوع، بر اهمیت فعالیت از پایین، و راهی که در آن مردم ساختارهای دیوان سالارانه را به چالش می‌گیرند، تاکید دارد. همچنین بزرگداشت راهی است که در آن مردم به نحو بی‌سابقه‌ای ابتکار و خلاقیت خود را همراه با ظرفیت رو به رشدی از سازماندهی به نمایش می‌گذارند و از این طریق باورهای نظام جافتاده سلسله مراتبی را به چالش می‌گیرند.

استقلال طلبی در عین حال سازماندهی انقلابی

حول هدف‌های استراتژیک را که در تضاد با نظام به طور کلی قرار دارد، رد می‌کند. این نحله نوعا انقلابیون را متهم به “پیشگام گرایی”، “اقتدارگرایی”، “فرب” و حتی “تمامیت گرایی” می‌کند و از نظر آن، سیاست از هر نوع، چه در جهت اصلاح نظام یا براندازی آن، باید از جنبش دور نگه داشته شود.

قدرت استقلال طلبی در تاکید آن بر فعالیت از پایین و رد اخلاقی سازش با نظام است اما به دشواری می‌تواند از آن فراتر رود. استقلال طلبی تاکید می‌کند بر این که نظام وحشتناک است و راه مبارزه با آن شکل دادن به روش‌های عملی است که به کمک آن‌ها گروه‌های معین استقلال خود را از جنبه‌های گوناگون حفظ می‌کنند. آن‌ها معتقدند که فقط از طریق مجموعه‌ای از گروه‌های متفاوت که کار خود را می‌کنند، باید با نظام مبارزه کرد.

استقلال طلبان کمتر دیدگاه‌های خود را از نظر تئوریک بیان می‌کنند. از این گذشته، تئوری معمولا با ملاحظات مربوط به شرح و بسط استراتژی ارتباط دارد، و استقلال طلبی بنا به تعریف، استراتژی را به عنوان اولویت دهنده برخی از اشکال عملی به دیگر اشکال رد می‌کند.

...

نتیجه، ناتوانی از دیدن سیری است که جنبش در آن -مثل هر مبارزه توده‌ای- به طور خودانگیخته بحث‌هایی را دامن می‌زند که خواه ناخواه پارامترهای سیاسی دارد و اگر انقلابیون قطب سازمان یافته جذابی در این بحث‌ها ارائه ندهند،



Josep Maria Antenas, Esther Vivas, Camp Barcelona: V for victory, IV no.436, may 2011

۹. خیزش اسپانیا نظر به گرایش آشکار ضد سرمایه‌داری و ضد پارلمان‌تاریستی حاکم بر آن، مورد سانسور و بی توجهی آشکار و عامدانه رسانه‌های راست و لیبرال ایرانی قرار گرفته است. (به عنوان مثال نک به مطالب سایت گویا نیوز در این بازه زمانی)

از سویی برخی نیز بدون توجه به تعادل قوای اوضاع سیاسی در ایران و تفاوت آن با اوضاع جهان عرب، شتاب زده و هیجان زده در پی تکرار الگوی میدان‌التحریر در ایران برآمدند و قصد تبدیل آن به یک برند تبلیغاتی و خالی از محتوا دارند. (نک به علی افشاری، اول اسفند، گام دوم حرکت، سایت گویا، شنبه، ۳۰ بهمن ۱۳۸۹) غافل از این واقعیت که ایجاد جمععاتی نظیر میدان‌التحریر و اسپانیا تنها پس از وارد شدن یک سلسله شکست‌های اساسی بر رژیم (مثلا در اثر اعتصابات پیروزمند عمومی کارگری) امکان‌پذیر خواهد بود و نه صرفا تکرار راهپیمایی‌های "سکوت" در خیابان.

Andy Durgan, Fighting for a future without capitalism in Spain, Socialist Worker 2254, 4th June 2011

۱۱. آلترناتیو در تلاش است ترجمه کامل و مناسبی از این رساله کلیدی رفیق زنده‌یاد کریس هارمن ارائه دهد. جدیداً ترجمه‌ای از این رساله توسط رفیق ح.ریاحی در سایت نشر بیدار ارائه شده است.

از جنگ داخلی و ۳۰ سال پس از گذار به دموکراسی، با تصویب طرحی سمبلیک دوران زمام‌داری ژنرال فرانکو و اقدامات وی طی دوران جنگ‌های داخلی در این کشور را محکوم کرد. بر اساس این طرح دولت‌های محلی موظف به اختصاص بودجه ای جهت حفر گورهای دسته جمعی به جا مانده از دوران جنگ داخلی شده‌اند. (همشهری، ۱۰ آبان ۱۳۸۶) در این مصوبه همچنین بر پاکسازی خیابان‌ها و ساختمان‌ها از نمادهای دوران حکومت فرانکو تاکید شده است. در این مصوبه برای اولین بار نسبت به چریک‌ها و مبارزان چپ‌گرا و جمهوری‌خواه‌ادای احترام شده و برپایی دادگاه‌های نظامی در دوران دیکتاتوری راست‌گرای فرانکو محکوم شده است. این مصوبه **قانون حافظه تاریخ** نام دارد. (همان) احزاب محافظه‌کار و راست‌گرای اسپانیا از جمله حزب مردم انتقادات شدیدی را به این طرح وارد کرده‌اند و ادعا کرده‌اند که طرح به طرز غیر ضروری زخم‌های کهنه را باز می‌کند و روح آشتی ملی حاکم بر "گذار به دموکراسی" را خدشه‌دار کرده است.

با توجه به علاوم و قرائن به نظر می‌رسد در صورت پیروزی طرح لیبرال‌ها و اصلاح طلبان در پیش بردن طرح گذار به "دموکراسی در ایران"، با معضلات مشابهی در خصوص جنایات دهه ۱۳۶۰ و شخص خمینی مواجه باشیم. انقلابیون نیز باید در فکر تدارک قوانینی نظیر **قانون حافظه تاریخ** باشند البته نه با تاخیرهای ۳۰ و ۶۰ ساله!

Miguel Romero, Nothing will be as it was before, Internationalviewpoint Magazine, no.436, may 2011

بحث را کسانی (استقلال‌طلبانی) پیش خواهند برد که هیچ‌گونه استراتژی عرضه نمی‌کنند. (۱۱)

*عنوان این گزارش از شعاری برگزیده شده است که گروه چپ انقلابی "رزم" (En Lucha) (شاخه جریان سوسیالیسم بین‌الملل به رهبری حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در اسپانیا) برای شرکت در تجمعات اعتراضی در میدان اسپانیا برگزیده بود.

*آندره نین چهره اسطوره‌ای چپ انقلابی در اسپانیا است. وی در آغاز جنگ داخلی اسپانیا، دبیرکل حزب متحد کارگران یا پوم (POUM) بود که سازمانی انقلابی در جنبش کمونیستی در تقابل با رفرمیسم استالینیستی حاکم بر حزب کمونیست اسپانیا محسوب می‌شد. او در سال ۱۹۳۷ به دست استالینیست‌ها کشته شد.

پانوشته‌ها

۱. مایک گونزالس عضو حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا و صاحب نظر در مسائل آمریکای لاتین است.

The Labyrinth of Spain History .2 Socialist Worker 2254, 4th June 2011

۳. نشریه کارگر سوسیالیست نشریه حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا است.

۴. بهترین منبع در رابطه با رویدادهای جنگ داخلی اسپانیا به زبان فارسی این کتاب است:

هیو تامس، جنگ داخلی اسپانیا، ترجمه مهدی سمسار، انتشارات خوارزمی، چاپ اول بهمن ۱۳۵۲

۵. در مورد سیاست‌های رفرمیستی حزب کمونیست اسپانیا نک به:

اسپانیا (مصاحبه‌رئی دبره و ماکس گایو با سانتیاگو کاریلو دبیر کل وقت حزب کمونیست اسپانیا)، ترجمه ناصر ایرانی، نشر گستره، ۱۳۵۸

۶. خفقان و ممنوعیت و سانسور قانونی گسترده‌ای تحت عنوان "حفظ صلح و آشتی ملی" ناشی از "گذار به دموکراسی" در انعکاس و کند و کاو مسائل مربوط به جنگ داخلی و جنایت‌های دوران فرانکو همچنان در اسپانیا وجود دارد. تنها در سال‌های اخیر با روی کار آمدن دولت حزب سوسیالیست به رهبری حزب ساپاترو برخی ممنوعیت‌ها در این زمینه برداشته شده است. مثلا پارلمان اسپانیا تنها در سال ۲۰۰۷، ۶۰ سال پس



امید انقلاب و دگرگونی در سرتاسر جهان عرب

۱۰ پرسش از ژیلبر آشکار

پرسشگر: علی مصطفی

برگردان: ستاره وارث



می‌شود؟

ژیلبر آشکار: نه، من فکر نمی‌کنم که هیچ چیز شباهتی به آن قسم از ناسیونالیسم عرب که در دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی موجود بود، داشته باشد. این ها دو دوره بسیار متفاوت هستند. البته، احساسات ملی عرب دوباره "بارگذاری" و تغذیه شده است، و اگر بشود چنین گفت، این موج در تمام منطقه نیز گسترش پیدا کرده است؛ این موج به طرز فوق‌العاده‌ای حس تعلق به یک موقعیت ژئوپولتیکی و فرهنگی یکسان را دامن زده است. در این حس، آگاهی نسبت به تعلق به یک سپهر ملی-فرهنگی به واسطه رخداد‌های پیاپی مذکور افزایش یافته است، اما این وضعیت با آرمان‌های منتهی به اتحادیه عرب که در دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی موجود بود -زمانی که باور به امکان متحد کردن خلق‌های عرب برای ایجاد یک کشور واحد و از پس ظهور جمال عبدالناصر به طور خاص، بسیار نیرومند بود - قابل مقایسه نیست.

اکنون، آنچه که ما با آن مواجهیم، مجدداً یک حس تعلق به موقعیت ژئوپولتیکی و فرهنگی یکسان است، اما این جنبش، جنبشی از پایین است، و حتی اگر مردم چشم‌انداز وحدت را در نظر داشته باشند، این بیشتر نزدیک به گونه اروپایی وحدت خواهد بود تا آن قسم دهه پنجاه و شصتی. این

علی مصطفی: خاورمیانه از دیرباز در زمره مناطقی بوده که کمترین احتمال وقوع رخداد‌هایی نظیر یک انقلاب مردمی در آن‌ها داده می‌شده است. اعراب به ویژه سنتاً به مثابه مردمانی به لحاظ سیاسی کم‌بینه، بی‌تفاوت و اکنون "ناآماده" برای دموکراسی فهمیده شده‌اند. شما فکر می‌کنید این خصلت‌نمایی‌ها چقدر در فهم پایه‌ای ما از این منطقه و مردمانش تعیین‌کننده و تاثیرگذار است؟

ژیلبر آشکار: فکر می‌کنم پاسخ اکنون کاملاً روشن شده است. رخداد‌های پیاپی خاورمیانه و شمال افریقا تمام تئوری‌های مدعیان این مساله که دموکراسی جزئی از ارزش‌های فرهنگی اعراب یا مسلمانان نیست، و در عوض آنان به لحاظ فرهنگی به نظام‌های استبدادی خو گرفته‌اند و مزخرفاتی از این دست را در هم کویده است. بیشتر اوقات آنان به سادگی نژادپرست، مستشرق یا اسلام-هراس هستند. این ادعاها همچنین ممکن است از سوی حکمرانان غربی به مثابه دستاویزی برای حمایت کردن از حکومت‌های استبدادی -که بهترین دوستانشان در منطقه هستند، بیان گردد. معهذاً خیزش‌های اخیر، برای تمام کسانی که چنین دیدگاه‌های فرهنگ‌گرایانه‌ای را تصدیق نکردند و می‌دانستند که اشتیاق برای دموکراسی و آزادی امری جهانی است، ابداً شگفت‌آور نیست.

علی مصطفی: خیزش‌هایی که در سرتاسر جهان عرب رخ داده است، در تونس، مصر، اردن و آن سوترها، عمدتاً مردمی، سکولار و دربرگیرنده اقشار و طبقات مختلف جامعه بوده است. آیا به طور بالقوه ما شاهد عروج گونه‌ای جدید از پان‌عربیسم هستیم، و یا فقط علل زمینه‌ای مشابهی در آن نقش بازی می‌کند؟ اگر چنین باشد، چگونه این ایده "پان‌عربیسم جدید"، با تجسم دوران ناصر [و مقایسه آن با شرایط کنونی] نقض

وحدت اول از همه، امر تغییر رژیم‌های عرب به حکومت‌هایی دموکراتیک را محقق می‌کند، و سپس پروسه دموکراتیک شکل دادن تدریجی یک واحد فدرال میان کشورهای مختلف عرب، یا یک نهاد سیاسی کنفدراتیو. این البته محملی است برای اندیشیدن به آینده. در شرایط کنونی، آنچه که مردم نگران آن هستند، عبارت است از تغییرات دموکراتیک، و آنچه ما داریم مشاهده می‌کنیم، تنها یک آغاز است؛ هنوز خیلی با به انجام رسیدن آن فاصله داریم.

علی مصطفی: حدس و گمانه‌زنی‌های بسیاری تا به امروز درباره پیامدهای دراز مدت انقلاب مصر درباره روابط دیپلماتیک مصر-اسرائیل وجود داشته، اما شما فکر می‌کنید این رخدادها به طور خاص برای فلسطینیان چه نتایج خاصی در پی داشته باشد؟

ژیلبر آشکار: فقط می‌تواند نتایجی مثبت به حال جنبش فلسطینیان به همراه داشته باشد. نظر به اینکه شما جمع بستید و گفتید "فلسطینیان"، ما باید دقیقاً مشخص کنیم که کدام فلسطینیان را منظور نظر داریم: آیا ما داریم صحبت از دولت خودگردان فلسطین محمود عباس و سلام فیاض یا حماس می‌کنیم، و یا خلق فلسطین در کلیت آن؟ این‌ها دو نظرگاه کاملاً متفاوت از هم هستند. برای خلق فلسطین و جنبش فلسطینی علی‌العموم، درست مانند دیگر مردمان عرب، آنچه که دارد در سرتاسر منطقه اتفاق می‌افتد، بهترین اتفاق ممکن است.

موج بلند جنبش توده‌ای در مصر به طور بالقوه شرایط بسیار بهتری را برای فلسطینیان فراهم آورده است. رژیم مصر، که در سرکوب فلسطینیان به ویژه در غزه، با اسرائیل هم دستی و تباری می‌کرد، توسط اعتراضات توده‌ای بسیار ضعیف شده

و در این شکی نیست که جنبش مردمی مصر احساس قربایت و همبستگی عمیقی با مردم فلسطین و به ویژه مردم غزه که در نقاط متعددی به مصر گره خورده‌اند، دارد؛ جنبش مردمی مصر در بلند مدت تنها می‌تواند آن‌ها را منتفع کند.

علی مصطفی: این موج انقلابی در جهان عرب در نهایت برای سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه چه نتایجی را می‌تواند در بر داشته باشد؟ آیا ما به طور بالقوه شاهد پایان یافتن هژمونی طولانی مدت ایالات متحده در منطقه هستیم؟

ژیلبر آشکار: نتایج متضاد خواهد بود: تحت‌الحمایه‌های واشینگتون بیش از پیش به حمایت ایالات متحده وابسته خواهند شد، و این بیش از همه برای شورای همکاری کشورهای حوزه خلیج -سلطنت‌های مطلقه نفتی در حوزه خلیج- اتفاق خواهد افتاد. آن‌ها تا سر حد مرگ از این موج مبارزات هراسانند، که اکنون به دو کشور این حوزه یعنی بحرین و عمان هم رسیده است، و سلطنت سعودی را نیز متأثر کرده است. این حکومت‌ها بیش از پیش به حمایت ایالات متحده تکیه خواهند کرد.

در میان کشورهایی که جنبش در آن‌ها به راه افتاده است -که این در برگیرنده مصر، به عنوان دومین کشور بزرگ گیرنده مساعدت‌های خارجی ایالات متحده در جهان بعد از دولت اسرائیل هم هست- همه چیز به پیامدها و نتایج مبارزات جاری بین حکومت نظامیان از یک سو، و جنبش توده‌ای از سوی دیگر بستگی دارد. ارتش کاملاً به واشینگتون وابسته است، البته در حالی که جنبش توده‌ای نظر خصومت‌آمیزی نسبت به این وابستگی و سیاست خارجی ایالات متحده در منطقه دارد. در هر حال، رخدادهای پیش رونده جاری، ضربه شدید وارده به منافع استراتژیک ایالات متحده در خاورمیانه را باز می‌نمایند، حقیقت این است که این رخدادهای، موقعیت تحت‌الحمایه‌گان و موکلین واشینگتون در یکی از حیاتی‌ترین مناطق جهان را بی‌ثبات کرده‌اند؛ این کاملاً واضح است.

علی مصطفی: رژیم مصر از سال ۱۹۵۲ عملاً به مثابه یک دیکتاتوری نظامی حکومت کرده است، و اکنون ارتش، به عنوان دولت موقت تا زمان

انتخابات آزاد و عادلانه‌ای که در سپتامبر برگزار می‌شود، عمل می‌کند. اکنون دقیقاً ارتش چه نقشی را ایفا می‌نماید، و آیا ارتش نهایتاً می‌تواند چنان قابل اعتماد باشد که قدرت تماماً به آن واگذار شود، یا این که آن‌ها صرفاً دیکتاتور را قربانی کردند تا دیکتاتوری را نجات دهند؟

ژیلبر آشکار: آن‌ها در واقع مانند تعداد معینی فیوز هستند که می‌توانند به منظور خنثی کردن جنبش توده‌ای جایگزین شوند. این روند توسط خود مبارک و با عزل حکومت و گماردن نخست‌وزیر دیگری که کابینه جدید را تشکیل داد شروع شد؛ پس از آن، رهبری حزب حاکم مجبور به استعفا شد و سپس، مبارک خودش تحت فشار جنبش توده‌ای ناچار به ترک صحنه شد؛ و اکنون، ارتش کابینه را بازسازی کرده است. اما همه این تغییرات به حد کافی برای جنبش توده‌ای متقاعد کننده نیست و بیش از این را می‌طلبند: آن‌ها تغییر کامل حکومت را می‌خواهند، بی آن که اثری از رژیم سابق در آن باقی مانده باشد.

فراتر از آن، مردم می‌خواهند که یک کمیته نظارت بر انتخابات ریاست جمهوری، مرکب از اکثریت شهروندان تنها با یک نماینده از ارتش، برای دوران گذار تشکیل شود. آن‌ها هم چنین خواستار تشکیل مجلس موسسان [برای تدوین قانون اساسی جدید] شده‌اند، در حالی که ارتش این خواسته را با ایجاد یک کمیته دور زده، که قرار است برخی اصلاحات و تجدید نظرها در قانون اساسی را اعمال و آن را

برای همه‌پرسی عمومی عرضه کند. حتی اگر ارتش وعده دهد که پارلمان بعدی پیش‌نویس یک قانون اساسی جدید را آماده خواهد کرد، این طرح کاملاً متفاوت از چیزی است که مردم می‌خواهند.

مساله مهم دیگر تاریخ بعدی انتخابات پارلمان است: ارتش که از پشتیبانی اخوان‌المسلمین برخوردار است، می‌خواهد آن‌ها را برای ماه ژوئن آماده کند، این در حالی است که رهبران جوان خیزش توده‌ای می‌خواهند انتخابات پارلمان را برای چند ماه به تعویق بیندازند تا نیروهای جدید سیاسی خودشان را سازمان دهند و آماده شوند. واضح است که آن چه ارتش تلاش می‌کند به منصفه اجرا بگذارد دقیقاً آن چیزی است که واشینگتون "انتقال منظم قدرت" می‌نامد، و این تنها با ابقاء ارتش مقتدری که همه چیز را تحت کنترل دارد میسر است. از آن جایی که رهبران جوان چنین نظرگاهی را تصدیق نمی‌کنند، ما شاهد کشمکش میان دار و دسته نظامیان و جنبش مردمی هستیم.

علی مصطفی: اکنون مشخص است که مبارزات توده‌ای در اوایل انقلاب مصر، عمدتاً به وسیله جوانان هماهنگ و سازماندهی می‌شده‌است، اما نقش کارگران و طبقه کارگر تا به امروز چه بوده و شما نقشی که در آینده ایفا می‌کند را چطور می‌بینید؟

ژیلبر آشکار: اگر شما به مقطعی اشاره می‌کنید که



در ۲۵ ژانویه اعتراضات توده‌ای از آن آغاز شد، محققاً نقش کلیدی در آن لیبرال‌ها و گروه‌های اپوزیسیونی جناح چپ مانند جنبش جوانان ۶ آوریل ایفا کردند، که به "ائتلاف ملی برای تغییر" که با محوریت البرادعی تشکیل شده مرتبط است. همه این افراد نقش قاطعی در سازمان دادن این جنبش در این زمان ایفا کردند. اما خود جنبش جوانان ۶ آوریل در هم بستگی با اعتصابات کارگری زاده شد که از سال ۲۰۰۶ به این پیش آمده است. این جنبش در سال ۲۰۰۸ و درست پس از روزی نام‌گذاری شد که آنان تلاش کردند یک اعتصاب عمومی سراسری در حمایت از جنبش کارگری را سازمان دهند.

اکنون پروسه انتقال دارد وارونه اتفاق می‌افتد: در وقایع ۲۵ ژانویه، جنبش جوانان ۶ آوریل و دیگر نیروهای سیاسی، ابزاری برای راه اندازی اعتراضات بودند، اما اندکی پس از اعتراض، کمی پیش از آن که مبارک صحنه را ترک گوید، کارگران شروع کردند به پیوستن به جنبش، نه تنها به مثابه تظاهرکنندگان، که از روز اول چنین بودند، بلکه به مثابه اعتصابات کنندگان. موج اعتصابات حقیقتاً پیش از آن که مبارک استعفا دهد بالا گرفته بود، و این کاملاً محتمل است که این اعتصابات نقش ویژه‌ای در سرعت بخشیدن به رفتار نهایی وی در ترک صحنه و اعطاء قدرت به ارتش بازی کرده باشد. اعتصابات - به موازات فرمول بندی مطالبات بوسیله اصناف مختلف کارگران، پروسه ساختن اتحادیه‌های کارگری مستقل، و این خواست محوری که کنترل دولتی اتحادیه‌ها باید از میان برود - هم‌چنان علی‌رغم تهدیدات ارتش یا انصراف بخش‌هایی از اپوزسیون نظیر اخوان‌المسلمین که حمایت از فراخوان‌ها را متوقف کرده‌اند، ادامه دارد. روند این وقایع هنوز پیش‌رونده است و نشان می‌دهد که کارگران بخش بسیار قدرتمندی از این جنبش هستند.

علی مصطفی: ضمن تاکید زیاد بر اهمیت اخراج مبارک، چه بیمی هست که اکنون که او رفته و فراخوان‌های متعدد به "ثبات" و "نظم" از سوی هیات حاکمه [رو به فزونی دارد، انقلاب مصر شتاب اولیه خود را از دست بدهد و در وضعیت موجود منجمد شود؟

آن چه ارتش تلاش می‌کند به منصفه اجرا بگذارد دقیقاً آن چیزی است که واشنگتون "انتقال منظم قدرت" می‌نامد، و این تنها با ابقاء ارتش مقتدری که همه چیز را تحت کنترل دارد میسر است. از آن جایی که رهبران جوان چنین نظرگاهی را تصدیق نمی‌کنند، ما شاهد کشمکش میان دار و دسته نظامیان و جنبش مردمی هستیم.

ژیلبر آشکار: یک نگرانی می‌تواند این باشد که زمانی که مبارک صحنه را ترک کرد، شتاب روند انقلاب از دست برود، اما آنچه که ما تا کنون دیده ایم به هیچ وجه چنین خط سبری را نشان نمی‌دهد. بسیج نیروی مردمی هر جمعه هنوز بسیار گسترده است و جنبش تمایلی به متوقف کردن نبرد ندارد. بسیج بیشتری هم برنامه‌ریزی شده است و ما در مرحله بعدی که فرا می‌رسد خواهیم دید، من مطمئن هستم. این اساساً آن چه پیشتر گفته بودم را تأیید می‌کند: این که پروسه انقلابی پیش رو، از هر جهتی که بخواهیم بدان بپردازیم یک انقلاب به کمال رسیده نیست؛ این انقلاب هنوز ادامه دارد و نتایج و پیامدهای مختلفی هنوز محتمل است. خواه این که ارتش تماماً زمام امور را به دست بگیرد و خودش "انتقال منظم قدرت" مدل واشینگتونی را تحمیل کند، یا این که جنبش توده‌ای در اعمال تغییرات رادیکال پیروز شود. ما خواهیم دید اما در شرایط کنونی، در پرتو آن چه که تا این لحظه دیده‌ایم، دلایل برای خوش بین بودن، بیش از بدبینی موجود است.

علی مصطفی: ما بخش‌های متقاطع بسیاری در مراحل اولیه انقلاب مصر داریم، برای نمونه پیر/ جوان، زن/مرد، مسلمان/مسیحی و... چشم‌انداز این روند پویا و پیش‌رونده در دوران پسمبارک چیست، و با چه چالش‌هایی رو به آینده مواجه خواهد شد؟

ژیلبر آشکار: من هیچ شکافی در امتداد خطوط پیر/ جوان، زن/مرد یا حتی مسلمان/مسیحی در آینده نزدیک نمی‌بینم. من نمی‌گویم که هیچ شکافی در آینده ایجاد نخواهد شد، اما بر اساس آن چه تا کنون دیده‌ایم، خطر چنین شکاف‌هایی بسیار ناچیز

به نظر می‌رسد. تنها خطر واقعی در میان مواردی که شما ذکر کردید تقویت تنش های میان مسلمان/مسیحی می‌تواند باشد، چرا که این تنش‌ها پیش از شروع رخدادهای انقلابی نیز وجود داشته است. اما از سوی دیگر بسیج نیروهای اعتراضی ثابت کرده که توانسته به نحو اعجاب‌انگیزی التیام دهنده اختلاف‌ها و مفارقت‌ها باشد. ما تجلی دوستی میان مردمان دارای ریشه‌های مسلمان و مسیحی را دیده‌ایم، و حتی نیروی بنیادگرایی مانند اخوان‌المسلمین هرگونه فرقه‌گرایی در درون جنبش را به کناری نهاده بود.

در این مرحله، نکته کلیدی اتحاد یا جدایی بر طبق چنین خطوط هویتی نیست، بلکه بر اساس خطوط سیاسی و نیز طبقاتی است؛ این اتحاد نیروهای اپوزسیون است که در اصطلاح سیاسی، دچار تهدید شده است. ارتش در تلاش است که بخشی از اپوزسیون را برای هم دستی با خودش بخرد؛ آن‌ها از قبل تعداد محدودی نماینده از اپوزسیون قانونی را به درون حکومت آورده‌اند، و می‌کوشند ضمانت و پشتیبانی اخوان‌المسلمین را به دست بیاورند و آن‌ها را نیز در "انتقال منظم قدرت" درگیر و شریک نمایند. ارتش می‌کوشد وحدت اپوزسیون را در هم بشکند، و البته، ما هم نمی‌توانیم شرط ببندیم که این وحدت به طور نامحدودی می‌تواند ادامه پیدا کند. در شرایط کنونی، دموکرات‌های رادیکال و نیروهای جناح چپ در جنبش هنوز می‌توانند راه را نشان دهند و برای تغییرات رادیکال‌تر نیرو بسیج کنند.

علی مصطفی: ما دیده‌ایم که خیزش انقلابی در خاورمیانه فراتر از آن چه همه تصور می‌کردیم بالیده است و اکنون با سرعت در لیبی، الجزایر و مراکش در حال گسترش است. آیا به زعم شما انتظار آن می‌رود که در کشورهای چون لبنان، سوریه و عربستان که هنوز چنین خیزش‌های انقلابی رخ نداده است نیز، اعتراضات توده‌ای به



وقوع بپیوندند؟

ژیلبر آشکار: اعتراضات توده‌ای در هر نقطه‌ای که رژیم‌های دیکتاتوری وجود دارد، در حال قوت گرفتن است. لبنان کشوری است که شما در آن انتخاباتی طبق قاعده و منظم و نسبتاً منصفانه می‌بینید، و در این کشور اکثریت فعلاً تحت سلطه حزب‌الله هستند، که این شرایط کاملاً متفاوتی را ایجاد می‌کند. با این وجود، تظاهراتی اخیراً در بیروت سازماندهی شده است که علیه فرقه‌گرایی و با خواست سکولاریسم بوده است. زمانی که به دیگر رژیم‌های استبدادی در کشورهای عربی نگاه می‌کنید، دو مورد از میان آن‌ها کشورهایی هستند که اعتراضات مردمی در آن‌ها به جوش و خروش آمده‌اند، اما توسط رژیم‌های به شدت سرکوبگرشان مهار شده‌اند: پادشاهی سعودی از یک سو، و سوریه از سوی دیگر.

من در سخنرانی‌ام در ۱۳ فوریه، چنین بیان کردم که در کشورهایی نظیر سوریه و لیبی، احتمال شورش‌های انفجاری، منحصراً به سبب سرشت ستمگرانه و ددمنشانه رژیم‌هایشان کمتر از دیگر کشورهای منطقه بوده است؛ من هم چنین اضافه کردم که، اگر خیزشی در این کشورها واقع شود، رخدادهای به مراتب خونین‌تر از تونس و مصر رقم می‌خورد، و این دقیقاً چیزی است که اکنون در لیبی دارد رخ می‌دهد.

مشابه این می‌تواند درباره سوریه و عربستان سعودی گفته شود. در چنین کشورهایی، اعتراضات توده‌ای ممکن است شروع به گسترش کند، به ویژه اگر خیزش لیبی موفقیت آمیز شود - واقعیتی که مطمئناً جنبش اعتراضی را تشجیع می‌کند. رژیم‌های این کشورها و نیز دیگر نقاط در جهان عرب، اکنون ترتیب اعطاء هرگونه امتیازی که بازدارنده اعتراضات باشد را می‌دهند، افزایش دستمزدها و وعده دیگر سیاست‌های اجتماعی، چرا که این رژیم‌ها تا سر حد مرگ می‌ترسند که موج خیزش‌های دموکراتیک به کشورهای آنان نیز برسد. هیچ یک از این کشورها در جهان عرب نمی‌توانند احساس مصونیت کنند - حتی در کشورهایی مانند لبنان و عراق که در آن‌جا شما امکان‌هایی برای جابه‌جایی در قدرت از طریق انتخابات در اختیار دارید. در عراق جنبش اعتراضی رو به گسترشی دیده شده است که نه برای

انتخابات آزاد، بلکه با خواست‌های اجتماعی و اقتصادی به وقوع پیوسته است.

علی مصطفی: ما نشانه‌هایی داریم که انقلاب مصر و دیگر خیزش‌های سرتاسر جهان عرب، ممکن است کشورهای مربوطه‌شان و تا حدی هژمونی گسترش یافته ایالات متحده را در منطقه مورد اصابت قرار دهند، اما شما چه پیامدهای گسترده‌تر جهانی برای این رخدادهای می‌بینید، آیا چیزی وجود دارد؟ آیا روی هم رفته این رخدادهای به هر طریق، چالشی را برای نظم مسلط نئولیبرال به همراه دارد؟

ژیلبر آشکار: خیزش‌های پیش‌رونده جاری، نتیجه بلافصل تغییرات اقتصادی و اجتماعی است که نئولیبرالیسم ایجاد کرده است، مطمئن باشید، اما این‌ها هنوز چالش عمده‌ای برای نظم نئولیبرال جهانی و حتی منطقه‌ای نیستند. اگرچه ما در میان اعتراضات - نظیر مصر و بسیج نیرو توسط کارگران - پویایی‌هایی را شاهد هستیم که به حق علیه نسخه‌های اقتصادی نئولیبرالی به وقوع می‌پیوندند، اما این وجه دموکراتیک مبارزات است که تا کنون غالب شده است. بنابراین بُعد جهانی این شوک در حال حاضر بیشتر مرتبط با دموکراسی است تا مطالبات اجتماعی؛ ضربات آن حتی اکنون به چین هم دارد می‌رسد. این، آن جایست که خواست دموکراسی راضی کننده است، چرا که داریم مشاهده می‌کنیم که تاثیرگذاری این خواست، به عنوان قوی‌ترین فاکتور در این مرحله عمل کرده

است.

قدرت‌های کشورهای عربی دارند تلاش می‌کنند که این جنبش را در محدوده دموکراسی سیاسی نگه دارند و مانع از آن شوند که این جنبش‌ها فراتر از این برود و به مراحل اقتصادی و اجتماعی برسد. اما به هر حال این یک پتانسیل مهم در منطقه است و این نکته بحث ام را تکرار می‌کنم که، ما هنوز در قلب روند انقلابی هستیم و این نبرد هم چنان ادامه دارد؛ این روند ممکن است سرانجام به سمت یک چالش بزرگ برای هدف قرار دادن نظم اقتصادی نئولیبرال بچرخد، به ویژه در تونس و مصر که طبقه کارگر عامل مهم و برجسته‌ای در این روند می‌باشد.

*اصل این مصاحبه در نشریه کانادایی "New Socialist" منتشر شده است.

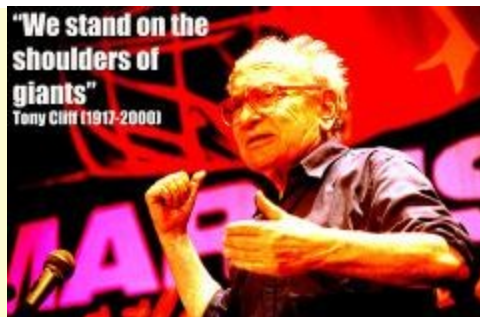
*مصطفی علی، روزنامه‌نگار بدون مرز، نویسنده و فعال رسانه‌ای است. او هم چنین سردبیر مجله اینترنتی "New Socialist" است. او ساکن کانادا است. دیگر نوشته‌های او در این لینک قابل دسترسی است:

*ژیلبر آشکار در لبنان پرورش یافت و اکنون در دانشکده مطالعات آسیا و افریقای لندن، علوم سیاسی تدریس می‌کند. پر فروش‌ترین کتاب وی "برخورد توحش‌ها" ویرایش دوم است که در سال ۲۰۰۶ منتشر شد، و در کنار آن، کتاب گفتگوهای وی با نوام چامسکی درباره خاورمیانه، "قدرت خطرناک" قرار دارد. او در نوشتن کتاب "جنگ سی و سه روزه: جنگ اسرائیل علیه حزب الله و تبعات آن" همکاری داشته است. آخرین کتاب وی "اعراب و هولوکاست: روایت‌های جنگ عرب-اسرائیلی"، چاپ نیویورک در سال ۲۰۱۰ است.



آیا مارکسیزم هنوز موضوعیت دارد؟

تونی کلیف



در دوران مدرسه، ما تاریخ را به عنوان زندگی مردان بزرگ می‌آموختیم: پادشاهان، امپراتورها، ژنرال‌ها. یاد می‌آید که چیزهایی در مورد کلتوپاترا که با شیر حمام می‌کرد به ما می‌آموختند. آموزگار هیچ وقت به ما نگفت که چه کسی شیرها را تولید می‌کرد و چند کودک مصری به خاطر سوء تغذیه ناشی از کمبود شیر در آن دوران تلف شدند. یا این که درباره لشگرکشی ناپلئون به مصر مطالبی را به ما یاد می‌دادند. کسی به ما نگفت که چند دهقان روسی یا فرانسوی در لباس سربازی در نتیجه این لشگرکشی کشته شدند.

مانیفست کمونیست آن چیزی را که در پس فعالیت میلیون‌ها نفر اهمیت دارد، روشن می‌سازد: "تاریخ همه جوامعی که تاکنون به وجود آمده‌اند، تاریخ مبارزات طبقاتی است. آزاد و برده، اشرافی و عامی، ارباب و سرف، استاد کار و کارگر، به یک کلام ستمگر و ستم‌کش به مقابله ای دائمی با یکدیگر، به مبارزه‌ای پیوسته، گاه نهان و گاه آشکار، برخاستند؛ مبارزه‌ای که هر بار با به نوسازی انقلابی جامعه به طور کلی یا به زوال مشترک طبقات متخاصم انجامید."

هم "سوسیالیسم" استالینیستی و هم "سوسیالیسم" سوسیال‌دموکراتیک، سوسیالیسم-هایی از بالا هستند. کارنامه استالینیسم که در این رابطه روشن است: وقتی استالین عطسه می‌کرد، همه اعضای حزب می‌بایست دستمال‌هایشان را بیرون بیاورند.

"سوسیالیسم" سوسیال‌دموکراتیک از جنبه‌ای دموکراتیک به نظر می‌رسد اما در واقعیت کاملاً نخه‌گرایانه (الیتستی) است. از هر رهگداری در خیابان انتظار می‌رود که هر چهار یا پنج سال یک دفعه در انتخابات پارلمان شرکت کند و رأی خود را به صندوق بیاندازد اما بقیه کار را به دیگران واگذار کند. اگر هر فرد در طول زندگی خود بتواند ده بار در رأی‌گیری شرکت کند، می‌توان گفت که

سوسیالیسم که از پی آن خواهد آمد انجام دهیم. در فنودالیسم تولید فردی و مالکیت فردی وجود داشته است. در سوسیالیسم تولید جمعی و مالکیت جمعی وجود خواهد داشت.

در فنودالیسم نمی‌شد از هیچ برنامه‌ریزی سخن گفت، چه در یک واحد اقتصادی و چه در اقتصاد به شکل کلی. در سوسیالیسم برنامه‌ریزی هم در مورد هر واحد اقتصادی و هم در مورد کلیت اقتصاد اعمال خواهد شد.

به خاطر ظرفیت‌ها و پویایی‌های سترگ سرمایه-داری، علاوه بر هرج و مرج، فقر نیز در دل وفور اقتصادی وجود دارد. طی هزاران سال انسان‌ها به این خاطر از گرسنگی رنج می‌بردند که غذای کافی وجود نداشت. اما امروز در ایالات متحده آمریکا قایق‌های ویژه‌ای برای حمل گندم می‌سازند تا بتوانند در مواقع لازم ته آنان را باز کرده و گندم‌ها را به خاطر حفظ قیمتشان در وسط اقیانوس به آب بریزند.

فقر و رفاه در جهان سرمایه‌داری چنان اشکال حادی به خود گرفته‌اند که در تاریخ بشر سابقه نداشتند. طبق محاسبات، ۵۸ مولتی میلیاردی ثروتی به اندازه درآمد نیمی از کل انسان‌های روی زمین دارند. البته این نیمی از مردم روی زمین فقط شامل بیچارگان و فقرا نمی‌شود بلکه افراد نسبتاً مرفه را نیز در بر می‌گیرد.

رقابت سرمایه‌ها و استثمار کارگران

در فنودالیسم، ارباب سرف را به این خاطر سرکوب و استثمار می‌کرد که خودش زندگی بهتری داشته باشد. همانطور که مارکس می‌گوید: "محدوده‌ی شکم ارباب، حد/استثمار رعیت‌ها بود." چیزی که فورد را به استثمار کارگانش وا می‌دارد، علاقه‌او به مصرف نیست. اگر چنین بود، ظرفیت سرمایه‌داری خیلی کوچک می‌شد. فورد دو بیست و پنجاه هزار کارگر در سطح بین‌المللی استخدام کرده است. اگر هر کارگر یک پوند در روز به شکل ارزش اضافه

نیم ساعت از عمرش را در یک تجربه دموکراتیک گذرانده است. آبراهیم لینکلن می‌گفت: شما نمی‌توانید جامعه‌ای داشته باشید که نیمی از آن آزاد و نیمی دیگر برده باشند. رهبران سوسیال‌دموکرات از توده مردم انتظار دارند که تمام عمرشان را در بردگی و تنها نیم ساعت را در دموکراسی بگذرانند.

تناقضات سرمایه‌داری

تحت حاکمیت سرمایه‌داری آن‌ها که کار می‌کنند صاحب وسایل تولید نیستند و آن‌ها که صاحب وسایل تولید هستند، کار نمی‌کنند. تحت حاکمیت سرمایه‌داری، تولید، جمعی است. کارگران در واحدهای بزرگی -مثل کارخانه‌ها، راه آهن، بیمارستان‌ها- کار می‌کنند که کارگران را احاطه کرده‌اند. مالکیت در دستان افراد، شرکت‌های سرمایه‌داری یا دولت‌هاست.

در هر واحد تولیدی برنامه‌ریزی وجود دارد. اما برنامه‌ای برای همکاری واحدهای مختلف تولیدی وجود ندارد. مثلاً در فولکس‌واگن یک موتور، یک بدنه و چهار لاستیک (و نهایتاً یک لاستیک زاپاس) برای اتوموبیل تولید می‌شود. در این‌جا بین جنبه-های مختلف تولید هماهنگی وجود دارد. اما در بین تولید فولکس‌واگن و تولید جنرال موتورز هماهنگی وجود ندارد. برنامه‌ریزی و هرج و مرج دو روی سکه سرمایه‌داری هستند.

بد نیست در این‌جا مقایسه‌ای بین سرمایه‌داری با فنودالیسم که قبل از آن وجود داشته و

تولید کند، مجموع آن بسیار بیشتر از مقدار مورد نیاز صاحبان فورد برای ادامه حیاتشان است. اما این گونه نیست. دینامیسم اقتصاد بسیار گسترده تر از دینامیسم مصرف فردی است. اگر آن گونه بود باری که بر شانه‌های کارگر قرار دارد، باید در طول زمان سبک‌تر می‌شد. اما انگیزه‌ی استثمار، نه مصرف شخصی سرمایه‌دار که انباشت سرمایه است. برای جان به در بردن از رقابت با جنرال موتورز، فورد باید کارخانه‌ها را بارها و بارها تجهیز کند تا مقادیر بیشتر و بیشتری را سرمایه‌گذاری نماید. روی دیگر هرج و مرج ناشی از رقابت بین سرمایه-داران، استبدادی است که کارگران در هر واحد تولیدی از آن رنج می‌برند.

ماهیت دولت سرمایه‌داری

همه جا به ما گفته‌اند که دولت در بالای سر جامعه قرار دارد و "ملت" را نمایندگی می‌کند. مانیفست کمونیست روشن ساخته است که دولت، سلاح طبقات حاکم است:

"فوهی مجریه حکومت مدرن، صرفاً هیأتی برای مدیریت امور عمومی کل بورژوازی است." در جای دیگری مارکس می‌نویسد که دولت "گروه-هایی از افراد مسلح و تجهیزات آنهاست؛ ارتش، پلیس، دادگاه‌ها و زندان‌ها.

مارکس همچنین ارتش را "صنعت کشتار" نامید و این تشبیه البته بی پایه هم نبود. این نیروهای تولیدی هستند که تعیین می‌کنند نیروهای تخریبی چگونه باشند. در قرون وسطی، وقتی دهقان یک اسب و یک خیش چوبی داشت، شوالیه هم چیزی بیش از یک اسب (بهتر از اسب دهقان) و یک شمشیر چوبی نصیب نداشت. در جنگ جهانی اول وقتی میلیون‌ها نفر جذب ارتش شدند، میلیون‌ها نفر دیگر به کارخانه‌ها رفتند تا سلاح‌ها، گلوله‌ها و... را تولید کنند. امروز وقتی با یک انگشت می‌توان تکمه‌ای را فشار داد و هزاران تن بار را در جایی دیگر جابجا کرد، انگشتی دیگر بر روی تکمه‌ای دیگر می‌تواند شصت هزار نفر را در هیروشیما نابود کند. صنعت کشتار و صنعت معمولی مثل دست و دستکش با هم تناسب دارند. اگر یک موجود فضایی یک دستکش را پیدا کند، نمی‌تواند بفهمد که چرا پنج انگشت دارد اما برای ما که می‌دانیم دستکش برای این درست شده که یک دست با پنج انگشت را بیوشاند، مسأله روشن است. همچنین ساختار اجتماعی ارتش، بازتاب

فریتز تارنو، نظریه‌پرداز اتحادیه‌های کارگری در آن موقع می‌گفت: "سرمایه‌داری بیمار است. ما پزشکان سرمایه‌داری هستیم." در مقابل، مارکس می‌گفت که کارگران، گورکنان سرمایه‌داری هستند. هر چه باشد تفاوت‌هایی هم بین گورکن و پزشک وجود دارد: پزشک بالش را زیر گردن بیمار قرار می‌دهد اما گورکن آن را بر روی صورتش فشار می‌دهد.

دهنده ساختار اجتماعی جامعه است. اگر ارتش ژنرال، سرهنگ و همین طور تا پایین، سرباز دارد، در کارخانه هم مدیر، سرکارگر و کارگر معمولی را می‌بینیم. سلسله مراتب یکی با سلسله مراتب دیگری متناسب است.

انقلاب کارگری

برای سلب مالکیت از سرمایه‌داران، طبقه کارگر می‌بایست قدرت سیاسی را تصرف کند. اما مارکس اینچنین استدلال می‌کند که کارگران نمی‌توانند به سادگی ماشین دولتی موجود را به دست بگیرند برای آن که دولت کنونی منعکس‌کننده‌ی ساختار سلسله‌مراتبی جامعه‌ی سرمایه‌داری است. کارگران می‌بایست این ماشین دولتی مبتنی بر سلسله مراتب را در هم بکوبند و به جای آن دولتی را بنیان گذارند که در آن ارتش حرفه‌ای و بوروکراسی دائمی وجود ندارد. کلیه مقامات اداری انتخابی هستند و امکان برکناری آنها وجود دارد و هیچ نماینده‌ای نمی‌تواند حقوق بیشتری از کارگری که او را انتخاب کرده دریافت کند. مارکس بعد از مشاهده‌ی تجربه کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ که طی آن کارگران به تمام این خواسته‌ها رسیده بودند، به این جمع‌بندی رسید.

مانیفست کمونیست می‌گوید:

"همه جنبش‌های تاریخی پیشین، جنبش‌های اقلیت‌ها یا به نفع اقلیت‌ها بوده‌اند. جنبش پرولتری جنبش خودآگاه و مستقل اکثریتی عظیم، در جهت منافع اکثریتی عظیم است."

مارکس توضیح می‌دهد که چرا ما به یک انقلاب نیاز داریم: طبقه حاکمه مگر به زور و اجبار حاضر به دست کشیدن از قدرت و ثروت خود نیست؛ و طبقه کارگر بدون انقلاب قادر به خلاصی از "تکبت قرون" نمی‌باشد.

سرمایه‌داری کارگران را هم متحد و هم منشعب

می‌سازد. رقابت بر سر شغل، مسکن و... در بین طبقه کارگر شکاف ایجاد می‌کند. مبارزه بر علیه کارفرمایان آنها را متحد می‌کند. بالاترین سطح اتحاد و قلب تپنده انقلاب، اعتصاب عمومی است. انقلاب امری نیست که بشود آن را یک شبه حل و فصل کرد بلکه فرایندی از اعتصابات، تظاهرات و... است که با تصرف قدرت به شکل فیزیکی توسط طبقه کارگر به اوج خود می‌رسد.

خشونت که در غالب اوقات باعث بد جلوه دادن خود انقلاب می‌شود، همان طور که مارکس می‌گوید، "قابله‌ی جامعه نوین" است. نکته این‌جا است: "قابله" است، نه خود نوزاد - تنها یک کمک است.

مهمترین جنبه انقلاب تغییر روحیه طبقه کارگر است. برای مثال در دوران تزار در روسیه یهودیان به شدت مورد آزار و اذیت و بعضاً مورد کشتارهای دسته‌جمعی واقع می‌شدند. آنها حق نداشتند بدون مجوزهای مخصوص در دو پایتخت روسیه، مسکو و سن پترزبورگ، زندگی کنند و محدودیت‌های زیاد دیگری نیز در مورد آنها برقرار بود. با آمدن انقلاب، رییس شورای پتروگراد یک یهودی بود: تروتسکی؛ رییس شورای مسکو یک یهودی بود: کامنف؛ رییس جمهوری شورایی یک یهودی بود: اسوردلف؛ فرمانده ارتش سرخ یک یهودی بود: تروتسکی.

نمونه‌ی دیگری از تغییرات روحی عظیم: در خلال انقلاب ۱۹۱۷، لوناچارسکی در میتینگ‌هایی با شرکت سی تا چهار هزار نفر حاضر می‌شد و دو تا سه ساعت در مورد موضوعاتی مانند ویلیام شکسپیر، درام یونانی و... سخنرانی می‌کرد!

شرایط یک انقلاب آن‌گونه که لنین توضیح می‌دهد عبارت است از:

۱. بحران عمیق و عمومی جامعه.
۲. طبقه کارگر به روشنی نشان دهد که قادر به تحمل کردن شرایط نیست.
۳. طبقه حاکم اعتقادش به این که می‌تواند مثل سابق حکومت کند را از دست داده باشد و بین صفوف آن دو دستگی و دشمنی ایجاد شود.

و

۴. وجود یک حزب انقلابی.

سوسیالیسم یا فاشیسم

در عبارت نقل شده در ابتدای نوشته از مانیفست کمونیست، مارکس این‌گونه بیان کرد که: مبارزه طبقاتی "هر بار یا به نوسازی انقلابی جامعه به طور کلی یا به زوال مشترک طبقات متخاصم انجامید." مارکس بر مبنای تجربه انحطاط جامعه برده‌داری روم به این جمع‌بندی رسید. اسپارتاکوس شکست خورد، برده‌ها نتوانستند طبقه برده‌دار را سرنگون کنند، جامعه به انحطاط کشیده شد، برده‌ها ناپدید شدند، رعیت‌ها جانشین آنان شدند و اربابان فئودال نیز جای برده‌داران را گرفتند (حمله‌ی قبایل ژرمن تنها یک مؤلفه در این فرایند بود).

انگلس اندیشه مشابهی را با بحث در مورد این‌که آلترناتیوهایی که بشریت با آن‌ها روبروست یا سوسیالیسم و یا بربریت می‌باشد، پیش کشید. رزا لوکزامبورگ بعدها آن را گسترش داد. هیچ کدام از آن‌ها به اندازه ما در مورد بربریت نمی‌دانستند. انگلس در سال ۱۸۹۵ مرد و رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۹ به قتل رسید. هیچ کدام از آن دو چیزی در مورد اتاق‌های گاز، در مورد هیروشیما و ناکازاکی و قحطی‌های وسیع در آفریقا و... نمی‌دانستند.

وقتی نازی‌ها بر دروازه‌ی قدرت می‌کوبیدند، رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD)، فکر می‌کردند که حفظ وضعیت موجود آلترناتیوی در مقابل نازیسم است و به همین خاطر در انتخابات ریاست جمهوری به فیلد مارشال هیندنبورگ رأی دادند که یک محافظه‌کار بود و نازی نبود. در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ او هیتلر را به عنوان صدر اعظم آلمان برگزید. سوسیال دموکرات‌ها از فرامین اضطراری برونینگ که باعث وخیم شدن اوضاع کارگران پایین آمدن روحیه‌ی آنان و کمک به ادامه کار نازیها می‌شد، حمایت کردند. فریتز تارنو، نظریه-پرداز اتحادیه‌های کارگری در آن موقع می‌گفت: "سرمایه‌داری بیمار است. ما پزشکان سرمایه‌داری هستیم." در مقابل، مارکس می‌گفت که کارگران، گورکنان سرمایه‌داری هستند. هر چه باشد تفاوت-هایی هم بین گورکن و پزشک وجود دارد: پزشک بالش را زیر گردن بیمار قرار می‌دهد اما گورکن آن را بر روی صورتش فشار می‌دهد.

به این خاطر که فاشیسم جنبش نومیدی است و تا زمانی که سوسیالیسم جنبش امید است، برای نبرد با فاشیسم لازم است نه تنها با فاشیست‌ها که با شرایط ایجادکننده‌ی نومیدی مبارزه کنیم. کسی

که می‌خواهد با موش‌ها مبارزه کند، باید فاضلاب-هایی که موش‌ها در آن زاد و ولد می‌کنند را نیز از بین ببرد. کسی که با فاشیسم مبارزه می‌کند باید با عواقب و نتایج سرمایه‌داری که شرایط شکل‌گیری فاشیسم را فراهم می‌کند نیز مبارزه کند: بیکاری، مسکن نامناسب، محرومیت‌های اجتماعی و...

موضوعیت‌دارتر از همیشه

امروزه تناقضات سرمایه‌داری بسیار عمیق‌تر از ۱۸۸۳ یعنی زمانی است که مارکس مرد. تناقضاتی که خود را در قالب رکودهای عمیق، جنگ‌هایی که یکی پس از دیگری در کشورهای مختلف اتفاق می‌افتد و... نشان می‌دهد. طبقه کارگر اکنون بسیار قدرتمندتر از ۱۸۸۳ است. واقعیت این است که امروز طبقه کارگر کره جنوبی به تنهایی به اندازه کل جمعیت طبقه کارگر جهان در زمان مارکس جمعیت دارد. و این در حالی است که کره جنوبی تازه یازدهمین اقتصاد دنیاست. به این، کارگران آمریکایی، انگلیسی، روسی، آلمانی، ژاپنی و... را اضافه کنید. توان بالقوه سوسیالیسم امروز بیش از هر زمان دیگری است.

منابع برای مطالعه بیشتر :

* مفهوم "سوسیالیسم از پایین" در مقابل "سوسیالیسم از بالا" (که کلیف در اینجا استالینیسیم و سوسیال دموکراسی را از مصادیق آن معرفی می‌کند) امروزه یکی از مفاهیم رایج و کلیدی در بین مارکسیست‌های انقلابی در سطح بین‌المللی است. برای آشنایی با این مفایه و این تقسیم‌بندی حتماً مقاله زیر را مطالعه کنید:

دو تعریف سوسیالیسم، هال دریپر، ترجمه وحید ولی‌زاده، نشریه "سامان نو" (www.saamaan-no.org), شماره پنجم، تابستان ۱۳۸۷ که مقاله فوق‌العاده مهمی تلقی می‌شود. از این لینک‌ها برای دسترسی به مقاله می‌توانید استفاده کنید :

http://www.saamaan-no.org/NUMBER5/saman_no_5.htm

یا

ترجمه منتشر شده در شماره ۲۱ نشریه "نگاه" که کاری از مراد عظیمی است در این لینک تحت

عنوان "دو روح سوسیالیسم":

<http://negah1.com/negah/negah21/negah21-18.pdf>

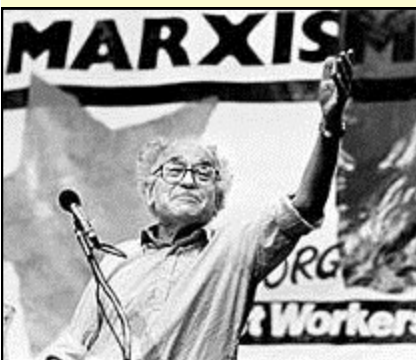
* مفهوم "تاریخ از پایین" نیز یکی از مفاهیم مرتبط با "سوسیالیسم از پایین" می‌باشد که در تقابل با تاریخ نگاری با محوریت افراد و قهرمان‌ها قرار می‌گیرد و بر بررسی تاریخ از خلال زندگی و مبارزه توده‌ی مردم تأکید دارد. مورخان مارکسیست طبیعتاً به همین گروه تعلق دارند. یکی از بهترین منابع در این زمینه خوشبختانه به فارسی ترجمه شده است. این کتاب نوشته کریس هارمن از اعضای شورای مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا و از نظریه پردازان اصلی این حزب است:

تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، چاپ اول ۱۳۸۶، صص ۳۲-۱۳ (در پیش‌گفتار این کتاب در مورد مفهوم "تاریخ از پایین" توضیح داده شده است.)

* کلیف در این فصل به شکل غیرمستقیم به مقابله با کسانی می‌پردازد که "مردن" و "تمام شدن" و "به آخر خط رسیدن" مارکسیسم را تبلیغ می‌کنند: لب کلام کلیف در این فصل این است که مارکسیسم ریشه در یک بستر عینی یعنی سرمایه‌داری و تناقضات و نابرابری‌های موجود در آن دارد و تا زمانی که این سیستم و تناقضات درونی و نابرابری‌های آن موجود باشند، مارکسیسم دارای موضوعیت و زنده خواهد بود.

برای آشنایی با متونی که شیوه استدلالی مشابه دارند، منابع زیر را مطالعه کنید:

- مقاله‌ی کوتاهی که آوریل ۲۰۰۸ توسط الکس کالینیکوس از اعضای کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست و از تئوریسین‌های مطرح مارکسیست در سطح بین‌المللی آن را به نگارش در آورده است و به شکل وسیع در سایت‌ها و وبلاگ‌های فارسی-



زبان پخش شد.

چرا مارکس اهمیت دارد؟، الکس کالینیکوس،

ترجمه‌ی رها رهنورد

<http://www.kurdistan-socialists.org/isk/modules/news/article.php?storyid=452>

یا

<http://komon.blogfa.com/8707.aspx>

– **الفبای مارکسیزم**، ارنست مندل، فصول اول و دوم که این عناوین را در بر می‌گیرد:

نابرابری‌ها و پیکارهای اجتماعی در طول تاریخ (فصل اول)، ریشه‌های اقتصادی نابرابری‌های اجتماعی (فصل دوم).

برای دستیابی به این کتاب به بخش فارسی "آرشیو جهانی مارکسیست‌ها در اینترنت" (

www.marx.org) مراجعه کنید، به بخش

"نویسندگان مارکسیست" بروید و صفحه ارنست مندل را باز نمایید. می‌توانید مستقیماً آدرس زیر

را وارد کنید و صفحه کتاب را به راحتی باز نمایید: <http://marx.org/farsi/archive/mandel/works/1975/alefba/alefba.htm>

– فصلی از کتاب بسیار ارزشمند جان ریز از اعضای کمیته مرکزی و نظریه‌پردازان حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا که با ترجمه بسیار خوب اکبر معصوم‌بیگی منتشر شده است:

جبر انقلاب، جان ریز، اکبر معصوم‌بیگی، نشر دیگر، چاپ اول ۱۳۸۰، مقدمه (تضادهای سرمایه-داری معاصر)، صص ۳۰-۱۳.

منابع برای مطالعه گسترده تر:

* برای مطالعه بیشتر در زمینه نحوه تحلیل دولت در مارکسیزم، این منابع مفید هستند:

– **الفبای مارکسیزم**، ارنست مندل، فصل سوم، دولت: ابزار چیرگی طبقاتی (در www.marx.org) که در بالا نحوه دستیابی به آن توضیح داده شد) و همین طور فصل دهم همین کتاب تحت عنوان "دموکراسی بورژوازی و دموکراسی پرولتری".

<http://marx.org/farsi/archive/mandel/works/1975/alefba/alefba.htm>

و برای مطالعه سنگین، گسترده و جامع در این رابطه:

– **نظریه انقلاب مارکس (جلد اول: دولت و بوروکراسی)**، هال درپیر، ترجمه حسن شمس آوری، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۸۲

برای مطالعات متنوع و مفید و مؤثر در رابطه با این

موضوع مهم نیز موارد زیر پیشنهاد می‌گردد:

– اثر مشهور و دوران ساز ولادیمیر لنین تحت عنوان **"دولت و انقلاب"** که در دوران اختفای لنین درست اندکی پیش از انقلاب اکتبر نگاشته شد. این رساله هم در مجموعه آثار لنین (ترجمه پورهرمزبان) که در سال‌های اخیر نیز (در سه جلد) مجدداً منتشر شده است و هم در آدرس زیر در دسترس می‌باشد:

<http://marx.org/farsi/archive/lenin/works/1917/de/dolat-va-enghelab.htm>

– مقاله‌ی **"مسئله دولت سرمایه داری"** نوشته نظریه‌پرداز مشهور مارکسیست نیکوس پولانزاس که در سایت "نشر بیدار" (www.nashrebidar.com) – قسمت "گونگون" – بخش "مارکسیزم و مسئله دولت" در دسترس است. مقالات مفید دیگری هم در رابطه با این موضوع در این بخش موجود است.

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/maksimim%20we%20masale%20dolat.m.dolt%20semayedari.htm>

* **"یا سوسیالیزم یا بربریت"** یکی از شعارهای مطرح در جنبش سوسیالیستی بوده است که بر مبنای تحلیل‌هایی که کلیف در متن به آنها اشاره داشت، مطرح شده است. تا کنون چند گروه به این نام نیز در نقاط مختلف جهان شکل گرفته است. دانشجویان چپ نیز در مراسم ۱۶ آذر سال ۱۳۸۵ این شعار را به عنوان یکی از شعارهای اصلی خود مطرح کردند. همانطور که کلیف اشاره داشت، تحلیل رزا لوکزامبورگ از این مفهوم از سایر تعابیر مشهورتر بوده است. الکس کالینیکوس اشاره می‌کند که: **"واژه بربریت، معنای بسیار مشخصی در سنت مارکسیزم دارد. این واژه را برای اشاره به شکل‌های انحطاط اجتماعی به کار می‌برند؛ یعنی مراحل پایین‌تر از سطح رشد مولد که تا کنون به دست آمده است..." (تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ص ۱۳۰)**

برای آشنایی با تحلیل رزا لوکزامبورگ در این زمینه مطالعه مقاله‌ی روشنگر میشل لووی (نویسنده و پژوهشگر مارکسیست انقلابی اهل برزیل) در این رابطه تحت عنوان **برداشت رزا لوکزامبورگ از "سوسیالیزم یا بربریت"** مفید است که ترجمه فارسی آن در منبع زیر منتشر شده است:

رزا لوکزامبورگ، تونی کلیف، ترجمه نسترن

موسوی، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، چاپ اول ۱۳۸۰ – مقاله لووی در صفحات ۱۷۱-۱۵۷ این کتاب درج شده است.

به علاوه نوشته‌ای ارزشمند با همین مضمون و با همین عنوان **"یا سوسیالیزم یا بربریت"** از ارنست مندل مبارز و نظریه پرداز بزرگ مارکسیست در دست است که توسط رامین جوان به فارسی برگردانده شده است. خوشبختانه بخش فارسی وب سایت ارنست مندل که تازه راه‌اندازی شده است، این مقاله را در بخش آثار مندل قرار داده است. می‌توانید از لینک زیر استفاده کنید:

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/socialism-or-barbarism.pdf>

و همین طور برای آگاهی از نحوه استفاده از این دیدگاه برای تحلیل شرایط کنونی جهان، کتاب زیر در دسترس است که ایستوان مزاروش محقق مشهور مارکسیست اهل مجارستان آن را به نگارش درآورده است و توسط مرتضی محیط به فارسی برگردانده شده است:

یا سوسیالیزم یا بربریت (از قرن آمریکا تا دوره‌ی سرنوشت ساز)، ایستوان مزاروش، ترجمه مرتضی محیط، نشر اختران، ۱۳۸۱
این کتاب در سایت اینترنتی گلشن (www.golshan.com) و در بخش نوشته‌های مرتضی محیط نیز قابل دسترسی است.



شیوهی پروکروستی در نوتاریخ‌نگاری

خسرو پارسا



معلوم می‌شود زنده‌شدنی نیست، چه کسی را به کار آید؟

اما داستان "نوتاریخ‌نگاری" هم به راحتی ملعبه‌یی شده است برای جولان بی‌انتهای آن. اگر منظور برخورد عینی با همه‌ی عوامل تاثیرگذار در یک واقعه‌ی تاریخی باشد نه چنین برخوردی تازگی دارد و نه هیچ متفکری را کوچک‌ترین مخالفتی با آن بوده است و حتی می‌توان گفت اگر نگارش تاریخ چنین نباشد، از واقعیت‌ها پرده بر نمی‌دارد. در گذشته نیز بسیاری از تاریخ‌نگاری‌ها تا حد ممکن (در زمان خود) چنین بوده است. عینی و واقع‌گرا بوده است ولی نمی‌توان آن‌ها را به طور آناکرونیک "نوتاریخ‌نگاری" قلمداد کرد.

روان‌کاوی به عنوان یکی از مؤلفه‌های نوتاریخ‌نگاری — آن هم یک ذره‌ی ناچیز آن و آن هم توسط کسانی که آموزش و دانش لازم را ندارند — مثل هر پاره‌دانشی سم مهلک است. می‌توان به اسقف‌های مفتش عقاید — که عده‌یی هم به قول ایزا برلین "صادق" بوده‌اند — به طور روان‌کاوانه پرداخت و در یک روند "نوتاریخ‌نگاری" آن‌ها را هم محق دانست. یک روان‌کاو متبحر به چنین کاری مجاز است چون می‌خواهد یک پژوهش خاص را انجام دهد و مکانیسم‌های روانی را توضیح دهد و مدعی فعالیت سیاسی نیست. بررسی روان‌کاوانه عاملان قتل‌های زنجیره‌یی در نقاط مختلف جهان نیز قطعاً لازم است. ولی نکته این است که چه کسی با چه توانایی و مایه و دانش — و نیز به چه منظور — چنین کند و چرا از میان هزاران مسأله‌ی حل‌نشده، موضوع خاصی را انتخاب نماید. این خود نیز روان‌کاوی می‌طلبد. می‌توان به وسیله‌ی "روان‌کاوی" آماتوری به اشرف پهلوی و سپهبد نصیری هم پرداخت و آن‌ها را هم تبرئه کرد.

مسئله‌یی دیگر: من نه از این مصاحبه و نه از برخی مطالب دیگر که از آقای میلانی دیده‌ام، بالاخره

داشته باشد. تجدیدنظر در برداشت‌ها زمانی ارزش گذاشتن وقت برای نوشتن و خواندن دارد که به کسی چیزی بیاموزد، که راهنمایی برای پیش‌گیری از خطاهای آینده باشد. می‌توان درباره‌ی چنگیزخان، آقاخان نوری، محمدعلی‌شاه، رضاشاه، تیمورتاش، داور، مصدق، ... و همه‌ی کسانی که تاثیرات مثبت یا منفی در جامعه داشته‌اند تجدیدنظر و تفکر کرد و چه بهتر از این. اما پرداختن به نوکرِ فلان کس و مباشر آن دیگری — به خصوص که خود باور داشته باشیم عملاً اراده‌یی از خود نداشته‌اند — از چیست؟ اگر برادر آقای هویدا چنین وقت عظیمی تلف کند بر او حرجی نیست. اما یک مدعی مبارزه‌ی اجتماعی باید انگیزه‌های دیگری داشته باشد. به نظر من "نوتاریخ‌نگاری" در مورد شعبان جعفری و دارودسته‌اش معنای اجتماعی بیش‌تری داشت. آقای میلانی غبطه می‌خورد که دیگران کارهای جدی در زمینه‌های مختلف اجتماعی نکرده‌اند — کودتای ۲۸ مرداد، مصدق، حزب توده و... — (و من هم با ایشان موافق هستم). ولی باز بیش‌تر متحیر می‌شوم که دلیل پرداختن ایشان به ققنوسی که

مدت‌ها بود که در پی فرصت برای نوشتن مطلبی درباره‌ی رویه‌ی روشنفکرها و روشنفکرانمایای ایران در یکی دو دهه‌ی اخیر به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی بودم. هنوز جز یادداشت‌های پراکنده مطلبی تنظیم نکرده‌ام ولی چند نوشته و از جمله گفت‌وگوی اخیر آقای عباس میلانی در روزنامه‌ی هم میهن مرا وادار کرد که فعلاً در حد مجاز به چند نکته بپردازم.

آیا فردی مجاز است یک یا چند بار تغییر تفکر و رویه بدهد؟ در این نکته تردیدی نیست زیرا تفکر منوط به اجازه‌ی کسی یا مقامی نیست. اما بی‌درنگ دو پرسش مطرح می‌شود:

آیا دیگران هم مجازند که درباره‌ی تغییرات قطعی این افراد نظری داشته باشند بدون این که محکوم به برخورد شخصی شوند؟ احتمالاً داناتر‌ها مخالفتی با طرح این پرسش و پاسخ مثبت به آن ندارند. و بالاخره آیا این هم جزو حقوق افراد است که در طول هر تغییر فکر و رویه چنان رفتار کنند که گویا در آن لحظه حرف آخر را می‌زنند؟ یعنی آیا بصیرت در مکانیسم تغییر تفکر شخصی حکم نمی‌کند که قدری محتاط‌تر و دوراندیشانه‌تر به مسائل برخورد کنیم و داعیه‌ی حاکی از نخوت خودراست‌بینی را ملایم‌تر کنیم؟

زمانی که میلانی کتاب معمای هویدا را منتشر کرد متحیر شدم که چگونه یک روشنفکر می‌تواند متنی با این حجم بنویسد تا در انتها ثابت کند هویدا آدم خبیثی نبوده، بلکه آدم بلاراده‌ای در دستگاه شاه بوده است. واقعاً متحیر شدم. چون به نظر من و ایشان آن قدر کارهای مبرم‌تر و با معنی‌تر وجود داشت و هنوز وجود دارد که پرداختن به یک عنصر بی‌مصرف جای سؤال باقی می‌گذاشت. ادعای "نوتاریخ‌نگاری" — که امیدوارم به آن نیز اشاره کنم — در بهترین حالت، برای یک فعال سیاسی، در زمینه‌هایی به کار می‌رود که نتیجه‌ی اجتماعی

نهمیدم ایشان به مقوله‌یی، چیزی یا موجودی به نام روشنفکر قائل هستند یا خیر. حداقلی مطلب در تعریف های پُرشماری که از روشنفکر (سوی تحصیل کرده) می شود این است که فرد نسبت به مسائل پیرامون خود و اجتماع تعهد، اشراف، دغدغه و یا لاقال آگاهی داشته باشد. این یک تمجید و تحسین از روشنفکر نیست بلکه بیان یک ویژگی است. بنابراین اگر فردی گوشه نشین سر در عالم مسائل خود دارد، زیاده خواهی خواهد کرد که انتظار داشته باشد روشنفکر تلقی شود. تقسیم بندی روشنفکران توسط میلانی به "روسی و غربی" نه تنها مغلوط و غیرواقعی که تماماً گمراه کننده است و برای فرار از معیار تعهد اجتماعی ابداع شده است. در تقسیم بندی ایشان سارتر، برتراند راسل و هزاران متفکر غربی "روسی" از آب درمی آیند و خزعلاتی نظیر آن. ما مجبور نیستیم همواره "تر" بدهیم تا تئوریسین شناخته شویم. مجبور نیستیم جهت گیری روشنفکر به سمت حاکمیت و یا به قول آقای میلانی "خلق" را مخدوش کنیم و سپس متحیر بمانیم که چرا کسانی مانند "اقبال آشتیانی یا فروزان فر از سلک روشنفکری و از سلک خلقی بودن رانده می شوند و کارهایشان اجر کافی پیدا نمی کند!" من تصور می کنم اگر آقای فروزان فر فکر می کرد زمانی آقای میلانی ایشان را "روشنفکر خلقی" می شمارد، از این اتهام شدیداً اعلام برائت می کرد. آقای فروزان فر فرد بسیار فاضل و برجسته بی در حوزه ی ادبیات ایران بود، اما نه روشنفکر بود و نه به هیچ وجه خلقی. ضمناً در زندگی هم از روشنفکران خلقی "بی اجر" تر نبود (البته نمی دانم منظور ایشان از اجر چیست). ما مجبور نیستیم وقتی تزهیمان غلط از آب درآمد و واماندیم چیزی را جعل کنیم و از طرف دیگر بگوئیم "بسیاری از شاعران و نویسندگان مهم مثل شاملو، مثل براهنی و حتی هوشنگ گلشیری ادعا می کنند که به هیچ عنوان چپ گرا نبوده اند" جل الخالق! لابد آن ها این مطلب را فقط در گوش آقای میلانی زمزمه کرده اند.

ایشان آن جا که به نظر خود می تواند انواع چپ هایی مانند صمد بهرنگی و آریان پور، احسان طبری و... را بی مایه می خواند و در مقابل کسانی را هم که قادر نیست بی مایه بخواند به دروغ عریان متوسل می شود و آن ها را غیر چپ می نامد!

من دلم نمی خواهد به روشنفکری مانند آقای

به قول آقای لاجوردی سرازیری اوین معجزه می کند. کم نبوده اند کسانی که در زمان "چپ" بودن خود کوچک ترین حرکت معناداری نکردند ولی بعدها در دشنام دادن به چپ گوی ربابی کردند. و باز کم نبوده اند کسانی که با فروپاشی شوروی آخرین امیدهای به قدرت رسیدن چپ را از دست دادند و بنابراین به اصل خود بازگشتند و هم سو با مرتجعین دست اول ادعا کردند که اساساً هر چه در جریان انقلاب ایران و دیگر انقلاب ها به خطا رفت، تقصیر چپ ها بود. این لقلقه ی زبان همه ی کسانی است که خیال می کنند با افول چپ هرکس و ناکسی می تواند لگدی به آن بزند که ثواب دارد. "اجر" دارد و حتماً اجر دارد. می توان تا مقام مشاورت سیا و کنگره ی امریکا پیش رفت و "اجر" واقعی را دریافت کرد.

میلانی چنین نسبتی بدهم ولی صمیمانه بگویم واژه ی ملایم تری نمی یابم. اساساً به نظر ایشان از قدیم الایام تاکنون حتی یک روشنفکر چپ بامایه در ایران وجود نداشته است. این شیوه پروکروستی برخورد با مسائل است. هر جا مسأله به قالب نخورد، حذف می شود: شاملو غیر چپ می شود و هر جا در دادن مثال کم بیاوریم چیزی را می سازیم: فروزانفر خلقی می شود. اما دوست عزیز "نوتاریخ نگاری" هم مایه می خواهد. مدل قابل تقدیر برای آقای میلانی ذبیح الله منصوری است. تعجب نکنید. چون معیار برای او همین چپ نبودن است. در دفاع از ذبیح الله منصوری می گوید: "اگر تمام روشنفکران و نویسندگان ۱۵-۱۰ سال اخیر ایران را جمع بزنیم به اندازه ی ذبیح الله منصوری کتاب نفروخته اند... من کاری به ارزش ادبی ندارم!" ولی این روند ارزش فرهنگی داشت. درست می گوید آقای میلانی، پرفروشی یعنی "ارزش فرهنگی". این نوع ارزش گذاری با ارزش فرهنگی روشنفکران متفاوت است. وقتی قرار می شود چپ کوبیده شود، عده ی بی مایه می شوند، از زبان عده ی ادعا می شود به هیچ عنوان چپ گرا نبوده اند. ارزشمند فرهنگی می شود ذبیح الله منصوری. می بینیم که مخدوش کردن همه ی حد و مرزها در خدمت این امر درمی آید که بنا بر نگاه "نوتاریخ نگارانه"

همه چیز رواست! anything goes:

اما کاش مسأله ی آقای میلانی به سردرگمی در مفهوم و واژه ی روشنفکر خاتمه می یافت. هر وقت که روشنفکر به نوعی مذموم تلقی می شود، روشنفکر چپ از آن مستفاد می شود: مشکل اصلی ایشان چپ بودن است. و از نظر ایشان این ها، این روشنفکران چپ (که روسی هستند) با آن که همیشه سرکوب شدند و هیچ وقت هم در قدرت نبوده اند با این همه مسئول همه ی آن چیزهای بدی هستند که تاکنون در ایران اتفاق افتاده است. ولی کسی که مدعی است زمانی چپ بوده (به قول خودش "بله" بوده) و اکنون راه راست را تشخیص داده و مجبور است از واژه ی چپ تنفر داشته باشد، باین همه خوب است این فروتنی را هم داشته باشد که بداند در تشخیص هایش "می تواند" اشتباه کند. اما چنین نیست. ایشان همان طور که گفته شد هنوز هم در سودای ارشاد و تز دادن است. همیشه محق است و در هر مرحله باید دیگران را راهنمایی کند. صحبت از آقای میلانی زیاد شد و این نه به لحاظ

اهمیت ایشان بلکه بدین جهت است که او به عنوان یک پروتوتیپ قابل بررسی است. ما با صدها و هزاران فرد تغییر تفکر داده، متحول شده، ارشاد شده و بریده روبه رو بوده ایم که نمایان گر درجات مختلفی از این دگرگونی بوده اند. نه تنها در دوران های پیش بلکه بعد از انقلاب نیز کم نبوده اند افرادی که پس از سرکوب ها ناگهان به این آگاهی رسیده اند که مارکس مزخرف می گفته است. به قول آقای لاجوردی سرازیری اوین معجزه می کند. کم نبوده اند کسانی که در زمان "چپ" بودن خود کوچک ترین حرکت معناداری نکردند ولی بعدها در دشنام دادن به چپ گوی ربابی کردند. و باز کم نبوده اند کسانی که با فروپاشی شوروی آخرین امیدهای به قدرت رسیدن چپ را از دست دادند و بنابراین به



اصل خود بازگشتند و هم‌سو با مرتجعین دست اول ادعا کردند که اساساً هرچه در جریان انقلاب ایران و دیگر انقلاب‌ها به خطا رفت، تقصیر چپ‌ها بود. این لقلقه‌ی زبان همه‌ی کسانی است که خیال می‌کنند با افول چپ هرکس و ناکسی می‌تواند لگدی به آن بزند که ثواب دارد. "اجر" دارد و حتماً اجر دارد. می‌توان تا مقام مشاورت سیا و کنگره‌ی امریکا پیش رفت و "اجر" واقعی را دریافت کرد.

نباید و من نیز چنین نمی‌گویم که هرکس از مواضع قبلی خود عدول کرد در اشتباه است. ابتدا چنین نیست. اما شک می‌کنم به کسانی که هنگام اوج چپ، چپ‌تر از همه‌اند و هنگام فروپاشی منکر آن می‌شوند که اساساً چپ باشعوری هرگز وجود داشته است. همه‌ی ما چه بدانیم و چه ندانیم مدام مواضع خود را تغییر می‌دهیم یا اصلاح می‌کنیم و اگر چنین نکنیم متحجریم. بعضی نیز دچار دگرگونی می‌شوند و این اگر بر اساس تفکر و نه منافع ("اجر") اتفاق افتاده باشد، چه ما موافق باشیم و چه نه، حق مسلم فرد تلقی می‌شود. در همین ایران کنونی کسانی هستند که این دگرگونی را تجربه کرده‌اند. آگاهانه پای آن ایستاده‌اند، شمات‌ها می‌خرند و عوارض آن را تجربه می‌کنند. من طبعاً با آن‌ها موافق نیستم ولی برایشان احترام قائلم. زمانی که تغییر مواضع فرد یا گروهی هم‌آهنگ با تغییر منافع آن‌ها باشد باید به کل

مسأله شک کرد. با این حال به نظر من باید آن‌قدر بازاندیش بود که به سخنان همین افراد یا گروه اخیر هم توجه کرد. اگر سخنی به‌طور ایجابی دارند و به‌صراحت اظهار می‌دارند. من از این گروه اخیر تاکنون سخنی قابل تأمل نشنیده‌ام. تز عمومی یکی از ثنوریسین‌های این گروه، آقای میلانی، چنین است: مرتبط‌کردن تأثیر روشنفکری حزب توده با دریافت پول از شوروی، مرتبط‌کردن همه‌ی چپ با حزب توده و روسی خواندن آن‌ها، درهم‌کردن معنای روشنفکر و چپ، شکستن مرز میان به‌گفته‌ی خود "خلق" و ضدخلق. این‌ها راه شرافتمندانه‌ی "ارشاد" نیست. این کارها را در بررسی و رد چپ قبلاً انواع آقایان فارسی، سروش و محمد قوچانی (که مورد تکریم شماست) کرده‌اند. و شما نیز ذوق‌زده نشوید که گویا مردم ایران اکنون هیچ روشنفکر چپی نمی‌شناسند. نشستن در

بنگه دنیا ظاهراً به شما خیلی ظلم کرده است چون هم زمان و هم مکان را از یاد برده‌اید و هم مردم ایران را. ولی شاید هم من اشتباه می‌کنم چون شما هنوز هم در همین ایران مجال و فضای بیش‌تری از ما برای جولان دارید. ولی به جهان اطراف خود نگاه کنید. آسمان همه‌جا به همین رنگ نیست. فضای مجاز من تمام شده است و گرنه مطالب زیاد دیگری درباره‌ی سایر دعاوی این آقایان باید گفت که امیدوارم درجایی دیگر به آن بپردازم. از آن جمله است داستان "نویپا" که برای برخی با "به‌پایان‌رسیدن تاریخ" و جهانی‌شدن سرمایه‌دارانه محقق شده و بنابراین هر جهان دیگری "ناکجا‌آباد"

تلقی می‌شود و نیز داستان ادعای "بی‌طرفی" در بررسی‌ها، که اگر کسی کوچک‌ترین دانشی از علوم داشته باشد می‌داند این که توهم و فریب‌کاری و سرپوشی است برای آن چه مدعی آن هستیم یعنی حب و بغض‌ها و بسیاری مطالب دیگر. آقای میلانی! چپ‌ها حب و بغض دارند. منتها مشمولین عاطفه‌شان خلاف خواست شما است. چپ‌ها و همه‌ی مردم غیرمتعمم دنیایی بهتر از این می‌خواهند. ناکجا‌آباد است؟ چنین بادا! این مناسبات جهانی مملو از کثافت شما را ارزانی باد.

اطلاعات

24 فروردین 2536

متهمان به عملیات تروریستی تقاضای عفو کردند

سازمان کمونیستی مودریست که متعلق به سازمانی است که در دهه‌های ۱۱ و ۱۲ میلادی در ایران فعالیت می‌کرد، تقاضای عفو برای متهمان به عملیات تروریستی کرد. این متهمان در جریان محاکمه‌های اخیر در دادگاه‌های تهران، تبریز و مشهد به جرم ارتکاب عملیات تروریستی و کشتن افراد دولتی و نظامی متهم شده‌اند.

این متهمان که شامل افرادی از سطوح مختلف این سازمان است، با وکیلان خود در دادگاه‌ها حاضر شده و تقاضای عفو کرده‌اند. آن‌ها مدعی آن هستند که در آن زمان به دلیل شرایط اجتماعی و سیاسی مجبور به ارتکاب این عملیات شده‌اند.

آخرین دفاع متهمین در دادگاه‌های تهران، تبریز و مشهد، تقاضای عفو است. متهمین مدعی آن هستند که در آن زمان به دلیل شرایط اجتماعی و سیاسی مجبور به ارتکاب این عملیات شده‌اند. آن‌ها تقاضای عفو کرده‌اند و می‌خواهند که پرونده‌هایشان بسته شود.

این تقاضای عفو در حالی مطرح شد که محاکمه‌های این متهمان در دادگاه‌های مختلف در جریان است. برخی از متهمان قبلاً به حبس ابد محکوم شده‌اند.



متهمان پس از پایان آخرین دفاع با تقاضای عفو خود، با وکیلان خود در دادگاه‌ها حاضر شدند.

دفاع متهم ردیف ۴

سید شوق گلپایگانی، یکی از متهمان به عملیات تروریستی، در دادگاه خود دفاع کرد. او مدعی آن است که در آن زمان به دلیل شرایط اجتماعی و سیاسی مجبور به ارتکاب این عملیات شده‌اند. او تقاضای عفو کرده و می‌خواهد که پرونده‌هایش بسته شود.

تقاضای عفو متهمان به عملیات تروریستی در دادگاه‌های مختلف در جریان است. متهمین مدعی آن هستند که در آن زمان به دلیل شرایط اجتماعی و سیاسی مجبور به ارتکاب این عملیات شده‌اند. آن‌ها تقاضای عفو کرده‌اند و می‌خواهند که پرونده‌هایشان بسته شود.

از امیر پرویز پویان...

مسئولیت بر می‌گزیند. این اصلاً درست نیست که تو به خاطر دفع یک خطر محتمل از ضرورت قطعی مفید بودن مثلاً در مقام دبیر علوم اجتماعی چشم‌پوشی. اگر قرار باشد که همه تحصیل‌کردگان جذب حکومت شوند و غیر تحصیل‌کردگان انقلابی، الان باید در میهن ما طبقه کارگر پیشرو مبارزه‌های اجتماعی باشند و تحصیل‌کردگان در سازمان امنیت! در حالی که عموماً معکوس است ...! البته گاه، شرایطی پیش می‌آید که روشنفکران واقعی باید به آن وظایف اجتماعی یا انقلابی بپیوندند. آن امر دیگری است و اضافه کردم: یادم هست چند ماه پیش در خانه‌مان از من پرسیدی: اگر هم اکنون جبهه آزادی‌بخش ملی به وجود بیاید تو چه می‌کنی؟ و من بلافاصله در پاسخ گفتم: به عنوان شاعر قطعاً به آن جبهه می‌پیوندم. حالا هم می‌گویم اگر چنین جبهه‌ای کارش را آغاز کرد البته تو می‌توانی دانشگاه را رها کنی و از سوی من هم وکالت بلاعزل داری که اعلام آمادگی کنی... سرانجام امیر قانع شد ... تا دو سال و چند ماه دیگر که طبل عظیم توفان را او و یاران جان برکفش ناوختند ...

نعمت آزر - پاریس
سوم فروردین ۱۳۸۴ خورشیدی
از وبلاگ مهدی خطیبی

خانه تیمی کواکولا

در دور اول کار در روزنامه اطلاعات - سال‌های آخر دهه ۴۰ - شاهد رویدادهایی بودم که بخشی از تاریخ کشور به شمار می‌روند. این رویدادها را سعی می‌کنم با توجه به حضورم در ماجرا بی‌طرفانه تشریح کنم. یکی از این رویدادها ماجرای درگیری پرویز پویان - عضو ارشد فداییان خلق - و تیم او در خانه امن منطقه کواکولا با ماموران



بپردازد، می‌تواند عاملی بازدارنده و مشکل‌ساز شود به این معنی که با داشتن دانشنامه آدمی معمولاً جذب کارهای دولتی می‌شود و کم‌کم با پیشرفت در دستگاه حکومتی از رسالت‌های اجتماعی‌اش باز می‌ماند و من به خاطر پیشگیری از چنین احتمالی در آینده، می‌خواهم با ترک دانشگاه، خیالم را راحت کنم ...!

و فشرده پاسخ من این بود: نخست این که در جامعه ما "دولت" و "حکومت" یکی نیست! درست است که حقوق همه کارکنان دولتی از خزانه عمومی پرداخت می‌شود اما به اندازه فاصله "حق" و "باطل" تفاوت است میان فلان دبیر که در گوشه‌ای از پهناوران این سرزمین برای تربیت زنان و مردان آینده کشور می‌کوشد تا مفسر رادیو-تلویزیون دولتی که سیاست‌های حکومتی را تبلیغ می‌کند و فلان مأمور امنیتی که آزادی مردم را از آنها می‌گیرد! تو خودت می‌دانی که به خلاف طبقه کارگر که به انگیزه دفاع ناگزیر از منافع طبقاتی‌اش به میدان مبارزه روی می‌کند، روشنفکر جایگاه اجتماعی خودش را به اختیار و بنابراین با

سوم خرداد امسال، چهلمین سالگرد جان باختن رفقای گران‌قدر امیر پرویز پویان و رحمت پیروندیری بود. در شماره دوم نشریه مطلبی را در خصوص برخی از آراء و نظرات رفیق پویان منتشر ساختیم و امیدواریم در شماره‌های دیگر نیز مطالبی را به این انقلابی کبیر و چهره درخشان جنبش کمونیستی ایران اختصاص دهیم. رفقا پویان و رحمت پس از یک درگیری سنگین با نیروهای امنیتی رژیم سلطنتی در یک خانه تیمی در خیابان کواکولا (پیروزی کنونی) با شعارهای "پیروز باد انقلاب" و "زنده باد کمونیسم" به زندگی خود پایان دادند.

خاطره‌ای از امیر پرویز پویان به روایت نعمت میرزازاده (م. آزر)

یک روز غروب، از غروب‌های نارنجی و بنفش مشهد - مهر ماه ۱۳۴۷ خورشیدی - هنگام خروج از خانه به قصد رفتن به حمام "مَرَمَر" که به تازگی در خیابان عشرت‌آباد، سر کوچه خانه‌مان - کوچه یدا... نیکی - درست شده بود، با امیر پرویز پویان مواجه شدم. دم در خانه‌مان، با ساکی در دست که از تهران به مشهد آمده بود و از ایستگاه راه‌آهن یک راست آمده بود خانه ما - از راه‌آهن مشهد تا خانه ما پیاده ۱۵ دقیقه بیشتر راه نبود - امیر بی‌مقدمه گفت: می‌خواهم ترک تحصیل کنم و آمده‌ام در این باب مشورت کنم. گفتم: می‌بینی که عازم حمام هستم تو هم بیا با هم برویم. حمام نوساز خوبی است و به خنده افزودم: حکمای قدیم یونان در حمام بحث می‌کردند! امیر در آن هنگام دانشجوی جامعه‌شناسی دانشگاه تهران بود. پذیرفت و رفتیم به حمام مَرَمَر. گوهر استدلال امیر برای ترک تحصیل به فشرده‌گی این بود: داشتن دانشنامه برای روشنفکری که بخواهد به مسایل اجتماعی عمیقاً

ساواک است.

من با پرویز پویان، زمان تحصیل در دبیرستان فیوضات مشهد آشنا شده بودم و باید بگویم که در سال سوم و چهارم و پنجم، یعنی سه سال تمام در کنار یکدیگر می‌نشستیم. نشستن دو همکلاسی در کنار هم در دبیرستان هم نشانه دوستی و رفاقت زیاد است. در واقع چنین هم بود، ما با هم درس می‌خواندیم، بحث سیاسی می‌کردیم و در جلسات سخنرانی مخالفان نظام شاهنشاهی مثل محمد تقی شریعتی و طه (احتمالا منظور نویسنده طاهر احمدزاده است. *آلترناتیو*) احمدزاده شرکت می‌کردیم. دور ما حلقه‌ی دوستانی هم بودند که ویژگی همه‌ی آن‌ها مخالفت با نظام بود. برادر خود من داریوش بهزادی، پرویز خرسند، برادران احمدزاده، برادران الهی و اصغر مصدق از جمله این افراد بودند.

گفتنی است که سال ششم دبیرستان را من و پویان در تهران خواندیم. البته هر یک به نوعی به تهران رفتیم. او که یک بار برای دستگیری به خانه‌اش مراجعه کرده بودند، ناچار به فرار به تهران شد و من نیز به علت تغییر ماموریت پدرم ناچار شدم به تهران بروم. در مورد مشکل پویان هم چیزی نمی‌دانستم. چرا که در اواخر کار قدری از هم دور شده بودیم. علت هم این بود که بعد از انشعاب نهضت آزادی، او به نهضت رفته بود و من به عنوان عضو جبهه ملی، در حزب مردم ایران فعالیت می‌کردم. البته گاهی یکدیگر را می‌دیدیم، ولی آن هم مدلی سابق وجود نداشت، چرا که من به او اعتراض می‌کردم چرا به نهضت آزادی رفته است. به او می‌گفتم که نهضت با انشعاب باعث ضعیف شدن جبهه ملی شده است و البته او هم دفاع می‌کرد. در تهران چند بار برای پیدا کردن او به برادرش مراجعه کردم که موفق به دیدارش نشدم. البته یکی دو سال بعد که من دانشجوی شده بودم، او را هم که دانشجوی رشته علوم اجتماعی شده بود یافتم و چند باری آن هم برای تنها چند دقیقه با هم احوالپرسی کردیم. پویان که به خاطر اسمش توانسته بود از چنگ ماموران ساواک بطور کامل بگریزد، دیگر آن پویان سابق نبود. مساله‌ی رهایی او جالب بود، نام پویان امیرپرویز بود، ولی همه او را پرویز صدا می‌کردند، ولی در تهران همه به او امیر می‌گفتند. ساواک به دنبال پرویز پویان بود، نه امیر پویان، همین.

آخرین بار که پرویز را جلوی کتابفروشی‌های روبروی دانشگاه تهران دیدم، بعد از سلام و احوالپرسی صورتش را به من نزدیک کرد و آهسته با همان لهجه‌ی مشهدیش گفت که آن آدم سابق نیست. شاید می‌خواست حالیم کند که وارد یک تشکیلات کمونیستی شده است.

برای این نوشتن آخرین بار که یکی دو ماه بعد از آن تصویر او را با شماری از هم‌زمانش به عنوان فداییان خلق که در سیاهکل فعالیت کرده بودند، به روزنامه‌ها دادند که چاپ کنند. در واقع برای دستگیری او جایزه تعیین کرده بودند. این تصاویر را آن روزها داخل اتوبوس‌ها نیز چسبانده بودند. کسی که از طرف روزنامه این تصاویر را از وزارت اطلاعات آن زمان (که بعد از انقلاب وزارت ارشاد شد) تحویل گرفت، من بودم. ماجرا از این قرار است که یک روز صبح که تازه به روزنامه آمده بودم، سردبیر مرا صدا کرد و گفت به وزارت اطلاعات برو و یک خبر آماده شده را بگیر و بیاور. من می‌دانستم این‌گونه خبرها از قماش تحمیلی هستند و اکثر آن‌ها متعلق به ساواک. سوار اتومبیل روزنامه شدم به اداره‌ی مطبوعات داخلی رفتم. در آنجا یک پاکت دستم دادند. در بازگشت داخل جیب روزنامه آن را گشودم، وقتی چشمم به نام پویان افتاد مثل این‌که دنیا دور سرم چرخید. به قدری عصبانی بودم که در سه راه پارک شهر و در نزدیکی روزنامه که آن زمان اول خیابان خیام بود، با یک استوار شهربانی درگیر شدم و کارم به بازداشت کشید. نکته‌ی جالب این بود که مقصر من بودم. ابتدا مرا به اتهام توهین به مامور دولت در هنگام انجام وظیفه بازداشت کرده بودند ولی در آخر کار به خاطر تلفنی که عباس مسعودی به رییس شهربانی زده بود، آن استوار از من پوزش خواست.

با یادآوری آخرین صحنه‌ی که پویان را جلوی دانشگاه دیده بودم و چاپ عکس و مشخصات او در روزنامه و ماجرای سیاهکل که جسته و گریخته درباره آن شنیده بودم، اطمینان پیدا کردم که پویان کمونیست شده است؛ آن هم یک چریک کمونیست.

پرویز را با آن قد کوتاه، کمری که به خاطر فقر غذایی روبه جلو انحنا داشت و در عین لاغری شکمش را برجسته کرده بود، جلوی چشمانم مجسم می‌کردم و یک کلاشینکوف نیز در عالم

خیال به دستش می‌دادم و در تعجب بودم که این آدم ریز و ضعیف چگونه می‌تواند یک اسلحه‌ی بزرگ حمل کند و در کوه و جنگل بجنگد.

مدتی از این ماجرا گذشته بود و من آن را فراموش کرده بودم، این اطمینان برایم حاصل شده بود که پرویز با زرنگی از چنگ ماموران گریخته است. یک روز صبح که به روزنامه رفتم، خبر شدم که در منطقه کواکولا تهران یک خانه تیمی به محاصره ماموران ساواک در آمده است و در یک درگیری سنگین مسلحانه شماری از ساکنان خانه کشته شده‌اند و شماری نیز که خود را در معرض دستگیر شدن یافته بودند خودکشی کرده‌اند. ناگهان آشوبی در دلم برپا شد. یاد پرویز افتادم. با این‌که دبیر سرویس حوادث بودم و باید کسی را برای تهیه خبر می‌فرستادم، طاقت نیاوردم و خودم با یک عکاس روانه شدم. در بین راه دعا می‌کردم نام پرویز بین کشتگان نباشد. وقتی به محل رسیدیم کار تمام شده بود ولی ماموران ساواک در آنجا بودند. با بد رفتاری جلوی ما را گرفتند و من به آن‌ها پرخاش کردم. نزدیک بود درگیری ایجاد شود که رییس پاسگاه ژاندارمری منطقه مرا به کناری کشید و گفت خانه را تا نیم ساعت دیگر تحویل آن‌ها می‌دهند. او ما را به داخل خواهد برد. بعدا متوجه شدم او که از قبل مرا می‌شناخت، برای جلوگیری از درگیری من با ساواکیان که حتما منتهی به مشکلاتی می‌شد این کار را کرده است. نیم ساعتی نگذشته بود که ساواکی‌ها رفتند. ما هم



شعری از رفیق جان باخته سعید سلطان پور در یادبود امیر پرویز پویان

روی فلات بیدار
"مرگ بر مزدوران"
"زنده باد خلق"
تو شهید شدی
با اینهمه هنوز از تو می ترسند
بیهوده نیست
تنها خاطره ات
میراث کینه ای که به جا نهاده ای
برای شعله ور کردن آتش های جوان کافی ست
تو نمرده ای، نه
در یاد خلق نامت پابرجاست
کاش می دیدی که طوفان شکوفه داده است
و یاران ناشناخته ات که بسیارند
- چرا که تو رفیق خوب خلق ها بودی -
برخاسته اند
و چه پر شکوه!
این شکوفه های سرخ، آرزوی تو بود
کاینک شکفته چنین انبوه
ای ستاره خونین
ای شاخه بزرگ بارور طوفان...



از مرگ نیز نیرومندتر برخواستی
و با حنجره دوست داشتنی ات خواندی
آوازهای سرخ و بلندت را
روی فلات خفته در بند:
"بر پا برهنگان، بر پا گرسنگان،
بر پا ستمکشان"
برای خلق میهنت اسلحه به دوش گرفتی
و خشاب اسلحه ات
با گلوله هایی از آلیاژ کینه و خشم پر بود
گلوله هایی از آلیاژ خشم و کینه خلق
زیباترین زیور، برای سینه مزدوران
تو و یارانت با بُرهای حنجره مسلسل ها
فریاد برداشتی
چنان عظیم، چنان عظیم
که خلق خسته تکان خورد
و قصرهای خون و ستم به لرزه درآمد
تو در دل های خلق می گشتی
و همچنان می خواندی
آوازهای سرخ و بلندت را
پر شور
و در مرکز ستم، به قلب دشمن شلیک می کردی
با گلولی کینه فریاد برمی داشتی
و خاک میهنت در هیجان و امید می سوخت
سه هزار رنجر
سه هزار چتر باز
لیک آنها تنها جنازه ات را یافتند
چرا که تو با آخرین گلوله خود
به شهادت رسیده بودی
با اینهمه پیش از آنکه جرات کنند
به تو نزدیک شوند
جنازه ات را به گلوله بستند
چقدر می ترسیدند
تو شهید شدی
و با گلولی خونین خواندی
آخرین سطرهای آوازهای سرخ و بلندت را

با رییس پاسگاه رهسپار دیدار خانه شدیم. از خانه های کوچک دو طبقه ای بود که پاگرد پله های آن جلوی خانه است و سراسر شیشه جلوی آن را گرفته است. تمام شیشه ها شکسته بود. مثل این که آن را بی هدف گلوله باران کرده باشند. داخل که شدیم دو اتاق کوچک، یک آشپزخانه و یک سرویس در پایین دیدیم و سه اتاق در طبقه بالا. خانه وسایل چندانی نداشت و نشان می داد بطور موقتی منزل عده ای بوده است. در طبقه پایین در جایی آثار به جا مانده از آتش زدن مقداری کاغذ دیده می شد و دیگر هیچ. از رییس پاسگاه ژاندرمری درباره هویت افراد پرسیدم که او نمی دانست. بیرون که آمدم فکری به سرم زد. با همسایگان مصاحبه کنم. آن ها که بهت زده بودند نمی توانستند اطلاعات زیادی به من بدهند. یکی از آن ها از زن و مردی سخن می گفت که روزها با هم به خرید می رفتند. مشخصات مرد به پرویز نمی خورد. یکی دیگر هم از یک روحانی کوتاه قامت صحبت کرد که پرویز روحانی نبود. اندکی آرام گرفتم و به اداره بازگشتم. در روزنامه خبر شدم که در شهربانی یک مصاحبه درباره درگیری کواکولا گذاشته اند. به سرعت راهی شهربانی که نزدیک روزنامه بود شدم، مصاحبه را یک مامور اطلاعات شهربانی و یک مامور ساواک اداره می کردند و گفتند که خبرنگاران می توانند از وسایل کشته شدگان دیدن کنند. هیچ چیز از مصاحبه نفهمیدم، فقط در انتظار بومد وسایل و شاید تصاویر آنان را ببینم. لحظه موعود فرارسید، ما را به سالی بردند که وسایل را روی میز چیده بودند. چند اسلحه، یک دست لباس روحانیت که در کنار آن یک ریش مصنوعی بود در نگاه اول نظرم را جلب کرد. دنبال نشانه ای از پرویز بودم که آرزو می کردم نباشد. لباس روحانیت با ریش مصنوعی و مشخصاتی که مرد همسایه داده بود بدجوری مشکوک کرده بود. تا این که با دیدن یک دفترچه کوچک جیبی ناگهان یکه خوردم. میان آن باز بود و خط پرویز پویان را به وضوح می شد دید. حین ترک کردن محل مصاحبه بومد که شنیدم مامور ساواک می گفت که پویان برای رد گم کردن لباس روحانیت می پوشیده است. بعد از آن سال ها حالا هم هنوز متعجبم که پویان با آن اندام نحیف چگونه کلاشینکوف به دست گرفته بود.

از ویلاگ "به روز" بهروز بهزادی

Alternative و آلترناتیو

چکامه جهان کمونیست

سعید سلطانیپور

گلوه ای در دهان
گلوه ای در چشم
در تکه های یخ
در سرد خانه پزشک قانونی
در شعله ی منجمد خون می تابد
شعله ای در دهان
شعله ای در چشم
در میتینگ هفدهم بهمن
در انبوه هواداران و مردم
در میان پلاکاردها و شعارها
در گردش تفنگداران جمهوری و گله های پاسدار واوباش
در قرق چماق و زنجیر و نارنجک
در صدای شلیک های ترس و
دشنام های جنون

.....

در میان پلاکاردها
انقلاب
با پیشانی شکسته و خونچکان
می خواند
با صدای درخشان جهان و
رودخانه ها
و رفیقان جهان
جهان کمونیست را
می سرایند و
می سرایند
با دسته گل هایی از خون
بر فراز میتینگ تاریخ

